

سعدی
و
فلسفہ زندگی



دکتر حیدر قاسمی

آنجا که نبوغ است تقلید نیست و آنجا که تیرگی تقلید است چراغ نبوغ هرگز نمی‌تابد.

چراغ سعدیه چراغ نبوغ بود.

با این جهان‌بینی همه چیز رنگ زندگی میگیرد و همه دیده‌ها دید زندگی میشود. اندیشمند خودآگاه زندگی، با شناختی که از پدیده‌های پیرامون خویش میدهد، به پدیده‌های پیرامون خویش زندگی میدهد.

در اشعار و نوشته‌های سعدی، آنجا که فلسفه شناخت دچار ابهام و تناقض میشود و فکر آزاد در برابر جبراشاعره قرار میگیرد، فلسفه هنر راه حلی عرضه میکند و آزادی را در این مبارزه پیروز میدارد.

شیرازیان میدانستند و میدانند که سعدی از خانه آنان سرود جاویدی به انسان آزاد ارمغان کرده است. فلسفه‌ای با ترنم یک سرود از چشمه‌های شهر شیراز جوشیده و بهمة آبهای رخشنده جهان راه برده است:
بنی آدم اعضای یکدیگرند

«خودبازایی همیشگی» بنام یک اصل فلسفه تاریخ از نمودهای تکاملی فلسفه زندگی امروز است. سعدی، فلسفه زندگی امروز را هفتصد و پنجاه سال پیش پایه‌گذاری کرده بود.



بها ۱۹۵ ریال

۱۰۰

۵۸۱۴۴

سعدی و فلسفه زندگی

دکتر حیدر رقابی

استاد فلسفه دانشگاه

تهران

سعدی و فلسفہ زندگی

دکتر حیدر رقابی

تیراڑ: پنج ہزار نسخہ

چاپ اول: زمستان ۱۳۶۳

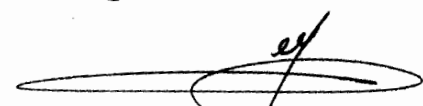
چاپ: پایا

نشر جیران



تلفن: ۸۹۳۳۸۶

عشق و کزاری
دین دورا بخورم
ختم را نذر کنم
در راه عشق
عشق را در راه کزاری


۲۰/۷/۲۰
نکات اندر عشق

بنام خداوند جان آفرین
حکیم سخن در زبان آفرین

فهرست مطالب

۷	پیشگفتار
۱۳	سرزمین گل سرخها
۲۷	سعدی فیلسوف زندگی
۳۳	زبان سعدی، زبان خودآگاهی
۳۷	سعدی نقاش زندگی است
۴۵	یک ویژگی بزرگ
۵۱	از شعر زندگی تا فلسفه زندگی
۵۷	پروان فلسفه زندگی چه میگویند؟

۶۳	اصول فلسفه زندگی
۶۵	خودآگاهی و آزادی
۶۶	فردیت آفریننده
۶۶	هنرآزیدگاه فلسفه زندگی
۶۹	سعدی و خودآگاهی
۷۲	خود بودن و خود ماندن
۷۵	از خود فرارفتن
۷۹	سعدی و آزادی
۸۷	جبر یا اختیار؟
۹۹	نبوغ، اصالت، آفرینندگی

پیشگفتار

از جناب آقای دکتر سید حسن سادات ناصری
استاد ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

از همکار شاعر دانشمند، جناب آقای دکتر حیدر رقابی، متخلص به «هاله» تا کنون سعادت مطالعه سه کتاب خواندنی و پرمحتوی را داشته‌ام: نخست، مجموعه‌ی از اشعار ایشان بعنوان «شاعر شهر شما» که در دیماه ۱۳۴۸ ه. ش. به طبع رسیده است، با مقدمه‌ی عالمانه و فیلسوفانه و شاعرانه، در خصوص شعر امروز که در آن با هماهنگی دقیقی قطعاتی از سروده‌های ایشان به شیوه‌های تازه و کهن ولی با مضامینی نو و دل‌انگیز و شیوا در ۷۸ صفحه به قطعی بزرگ و نزدیک به نیم ورقی فراهم آمده است که سراسر آنها

نموداری از افکار جوانی دانشمند و دانش‌پژوه و پرشور و شوق و میهن دوست و عاشق زیبایی‌ها و خوبی‌ها و دانش‌اندوزی‌هاست و آن همه، آثاری است در حدّ جاویدانی و پایدگی.

دوم مجموعه‌ی ارزشمند به نام «شکوفه‌های علم و زندگی» به قطع رقعی در ۱۲۰ صفحه طبع ۱۳۵۸ هـ. ش پر مطلب و پرمحتوی که در آن نوشته‌ها دانش‌زندگی را با زندگی پیوند داده است و علم‌هستی را با هستی‌بیگانه ندانسته و بقول خود ایشان، سخن ساده این کتاب، سخن ساده علم و زندگی است. با نثری شیوا و دلپذیر و آموزنده.

سدیگر، کتابی هم به قطع رقعی در ۱۴۸ صفحه بنام «سرخ‌پوستان و انقلاب اسلامی ایران» که در تابستان ۱۳۶۲ هـ. ش به چاپ رسیده است و در حقیقت گزارش سفر علمی ایشان است که در کنگره جهانی سرخپوستان شرکت فرموده و از تاریخ‌آفرینی شهدای انقلاب اسلامی ایران سخن گفته و دقیقاً سفر نامه‌ی است از دانشمندی محقق و دل‌آگاه که در راه هدف متعالی خود و ملت خویش در شناساندن انقلاب اسلامی ایران ببخشی از دنیای امروز کوشیده است و هم حال و کار مردمی محروم را باز نموده با نثری بدانگونه بلیغ و استادانه که خواننده باسانی تا به پایان بردن کتاب از آن دست بردار نیست.

اخیراً نیز این استاد فلسفه و شاعر دانشمند، در کنگره جهانی بزرگداشت هشتصدمین سال تولّد شیخ اجل مصلح الدّین سعدی شیرازی که از تاریخ یکشنبه چهارم تا چهارشنبه هفتم آذرماه ۱۳۶۳ هـ. ش در شیراز به وسیله کمیسیون ملی «یونسکو» در ایران که با اشتراک مساعی وزارت فرهنگ و آموزش عالی و دانشگاه شیراز تشکیل یافت، در فرصتی اندک با دلنشینی فراوان، خلاصه‌ی از پژوهشی نو و جالب که اکنون همه آن به نحوی مطلوب در دست مطالعه خوانندگان ارجمند است، مطالبی چشم‌گیر و گوش‌نواز در پیرامون سخن سعدی شیراز و فلسفه زندگی که در سومین روز آن کنگره پرشکوه ارائه داد، که تا حدّی زیاد مورد توجه فضلا و دانشمندان شرکت‌کننده

در کنگره قرار گرفت.

گرم‌ن از آن حال خویش دم زنم

نطق می‌خواهد که بگشاید تنم!

دکتر رقابی گفت: شیراز را همیشه پایگاه شعر و سخن نامیده‌اند، بگذارید از این پس این شهر جنت طراز را همچنین پایگاه فلسفه زندگی بنامیم. چرا که ریشه‌های فلسفه زندگی غرب در این شهر مینوی شرقی است. گذشته و آینده برای مسافر بخانه بازگشته‌یی که پس از سالها دوری به ایران آمده بود در شیراز به هم میرسیدند و او میخواست که خط مرز گذشته و آینده را در شهر فلسفه زندگی ببیند. هنر، فلسفه زندگی سعدی را در خود می‌گرفت و خود بیانگر زندگی میشد.

آفرین بر زبان شیرینت

کاین همه شور در جهان انداخت

آنجا که روشنی نبوغ و آفرینش هنری است، جای تقلید نیست و آنجا که تیرگی تقلید است چراغ نبوغ هرگز نمی‌تابد.

دکتر رقابی که خود از ثمرات نبوغ با شعر انسانی خویش و قدرت بیان کم‌نظیر خود، بهره‌وری‌های کامل خویش را از اندیشه و ذوق به اثبات رسانیده است، سعدی نابغه را نخستین پایه گذار فلسفه زندگی می‌داند و می‌گوید: این فلسفه ششصد و پنجاه سال پس از او تازه در اروپا شکل گرفت. با این نظر که زندگی پایه و مایه هرگونه فلسفه است.

در آثار سعدی، آنجا که فلسفه شناخت دچار ابهام و تناقض می‌شود و فکر آزاد او در برابر جبر و اختیار قرار می‌گیرد، فلسفه هنر بحلّ مسأله می‌پردازد و آزادی را در این مبارزه پیروزمی‌سازد. در آثار این گوینده بزرگ و فیلسوف جامعه‌شناس و عارف دل‌آگاه، جبر «فکری» با «آزادی» در حال تعارض است و در این گیرودار، عنصر متحرک فلسفه، عنصر شناخت هنری است. و هنر آزاد پیشگام تعالی زندگی. در این جهان‌بینی، هنر راه گشاینده فلسفه میشود و فلسفه!

خودآگاهی، آزادی، هویت آفریننده و ویژگی، چند اصل بزرگ فلسفه زندگیند. خودآگاهی، شناخت آگاهانه خویش از خویش است و این شناخت سرچشمه آزادی.

خودآگاهی، زندگی است و فرد خودآگاه واقعیت درونگرا و آفریننده زندگی.

درک زبان خاص دکتررقابی، در تشریح مباحث پیچیده فلسفی، اندیشه‌ی فیلسوفانه می‌خواهد و تخصصی لایق فهم این مباحث والای دور از ذهن‌های ساده. ولی این استاد فیلسوف ادیب شاعرما، با زبان شعر و هنر، بسیاری از دشواریهای فهم این مطالب متعالی را آسان کرده است.

وی، سعدی را سخنگوی زندگی و پردازهای تصویرگونه اشعارش را، نقاشی نام نهاده است. در نظر او، سعدی نقاش زندگی است که سخنش از دل زندگی برمیخیزد و بر دل زندگی می‌نشیند و براستی گزینش‌هایی که از اشعار بلند و نغز و آبدار شیخ اجل کرده است، در تبیین و توجیه این مسئله دشوار تا حدی بسیار موفق آمده.

وی سادگی خاص زبان سعدی را، مردمی بودن آن لقب نهاده است که پیوندی سخت و استوار با زندگانی مردم و زبان ایشان دارد.

این شاعر فیلسوف نویسنده، و یژگی فردیت سعدی بزرگ را در واژه‌های ویژه این نامور استاد پگانه ادب فارسی می‌بیند و می‌گوید: شعر سعدی از زندگی سعدی جدا نیست. شعر سعدی بازگوینده زندگی سعدی است و میان سعدی و شعر سعدی پیوندی انسانی است. و در واقع در همین پیوند است که شعر بگونه سرود زندگی بیانگر فلسفه زندگی می‌شود.

استاد، در این گفتار سرانجام با شواهد و امثال فراوان، مدلل میدارد که شعر سعدی آینه زندگی اوست.

من، بعنوان یک خواننده پیش از چاپ این اثر فلسفی و ادبی، آرزو دارم که این مباحث مدلل و توجیه پذیر هنگامی که بدست چاپ سپرده می‌شود، بطور وسیع تری مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. زیرا هنوز ما در مرحله‌ی نیستیم

که ادبای ما بطور کلی با فلسفه، آنهم با فلسفه غرب آشنایی درخور داشته باشند، و فلسفه دانان ما نیز از دیرباز جز تنی چند انگشت شمار، کمتر از مایه های فراوان ادبی بهره وری داشته اند و امیدوارم که این فیلسوف شاعر و نویسنده دانشمند که از مواهب ادبی و دانش های فلسفی به نحوی چشم گیر و دلپذیر بهره مندی ها دارد، با توفیقات یزدانی و الهامات ربّانی در این زمینه موفقیت کاملی را احراز کند و آثار گرانقدرش هر چه بیشتر روز هر روز بنحو بارزتری روشنی بخش دیده دل ارباب ادب و اصحاب فلسفه گردد.

و بخصوص مشتاقم، که جناب ایشان از لحاظ فلسفه زندگی و ارزش های هنری شیخ اجل، بزمینه های عرفانی افکار وی که سازندگی های آنها برای اکثریت مردم جهان بیشتر از هریک از شعرا و نویسندگان عرفان پیشه ادب فارسی است، کوششی در حدّ همت بلند و شخصیت هنری و فلسفی ارجمند خویش بکار دارند. چرا که هنوز فلسفه دانان ادیب ما، چنانکه باید در این باره بدقت و ذوق به پژوهش در ادب نپرداخته اند. و اگر چنین کنند، ثابت خواهند کرد که بسیاری از مباحث فلسفی غرب از شرق نشأت گرفته است و راهی که اکنون در پیش پای فیلسوفان مغرب زمین است، متفکران مشرق زمین بسده ها پیش از این بچالاکی و موفقیت رهسپر آمده اند.

راهی پراز بلاست، ولی عشق پیشواست

تعلیمان دهد که در این ره چسان رویم!

در پایان سخن از پیشگاه حکیم علی الاطلاق برای این دوست دانشمند و استاد فلسفه و ادب آرزوی پیروزی ها و توفیقات همیشگی را در آنچه رضای اوست دارد.

مریزاد دستی که مرخستگان را

دوای دل و راحت جان فرستد!

سید حسن سادات ناصری

۱۳۶۳/۱۰/۱۴

شیراز را همیشه پایگاه شعرو سخن نامیده ایم.
بگذارید تا از این پس شیراز را همچنین پایگاه
فلسفه زندگی بنامیم.

سرزمین گل سرخها

هوایما چرخى زد و بر زمین نشست. به سرزمین گلهاى سرخ رسیده بودیم.

شب بود و اکنون هشتصد سال از آن روز گذشته بود. اما گل سرخها هنوز هم میروئیدند و عطر سده ها را همه جا با شعر و فلسفه زندگى همراه میساختند.

هشتصد سال گذشته بود و هنوز هم آن روز تاریخی ادامه داشت. آن روز تاریخی هرگز پایان نمیگرفت. یک روز در تقویم تاریخ شهر هشتصد سال بدرازا کشیده و هنوز هم ادامه داشت.

سایه‌های مسافرین فرودگاه همراه با اندیشهٔ انسانها کشیده شده و سایهٔ هشتصد سالهٔ مرد تکیدهٔ باریک اندامی از میان آنها می‌گذشت. ما دیگر به سرزمین گل‌های سرخ رسیده بودیم و میدیدیم که در فضای نیمه تاریک، واژه‌های ویژهٔ فارسی با عطر گل سرخها در پهنای دریای شب موج می‌زند.

ز خاک سعدی شیراز بوی عشق آید
هزار سال پس از مرگ او گرش بوئی
سایهٔ مرد باریک اندامی از روی امواج سده‌ها می‌گذشت و بسوی ما می‌آمد. سخنش هنوز هم سخن عشق و زندگی بود:
زندگانی چیست؟ مردن پیش دوست
کاین گروه زندگان دل مرده‌اند
و می‌افزود:

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
و اکنون از همه عالم، از شرق و از غرب، برای بزرگداشت سالروز تولدش به زادگاهش، به شهر گل سرخها آمده بودند.
شیراز با سخن سعدی به همه خوش آمد میگفت.
سخن سعدی با زندگی و عشق و احساس پارسی زبانان آمیخته است. یا بهتر بگوییم، سخن سعدی، سخن زندگی و عشق و احساس پارسی زبانان است.

سده‌های پیش، کبوتران نامه‌بر، پیامهای عاشقانه را با سخن سعدی از شهری به شهری به ارمغان می‌بردند. پاسخ این پیامها هم هر چه بود به زبان سعدی بود. زبان سعدی زبان همهٔ شهر شده بود.
زبان سعدی هنوز هم، زبان همهٔ شهر است.
شاید کبوتران نامه‌بر هنوز هم بر روی باغ دلگشا پرواز میکنند و هنوز هم صدای بال آنها صدای خوش آهنگ غزلیات سعدی است.

اکنون از همه جای جهان برای شنیدن صدای بال کبوتران باغ دلگشا به شیراز آمده‌اند و چه تفاوت میکند که بهار باشد یا پائیز. کبوتران سخنهاى سعدی همیشه و همه جا در پروازند.

سایه‌های طولانی درختان مانند اندیشه‌قرنها بر زمین مهر پرور شیراز کشیده شده و با سایه‌گل‌های پائیزی فرودگاه هم آغوش شده بود.

سایه کوهستان مه‌آلوده

از سالها پیش، مفهوم ناگفته نیمه‌روشنی با زیبایی فضای مه‌آلوده کوهستان خاکستری بر خاطرم سایه افکنده بود. و این سخن به همراه من آمده بود. پنداشتم که سخن ناگفته‌ام سخن تازه‌ای است. اما سایه‌ها بر زمین شیراز، از همان آغاز سخن ناگفته‌ام را نقاشی کرده بودند:

«شیراز سرزمین فلسفه زندگی است»

با هرگونه جنبش سایه‌ها و پس و پیش شدن آنها باز هم همین جمله بر زمین نقش می‌بست. در روشنی همه نگاه‌ها باز هم همین واژه‌ها دیده میشد. جمله من جمله تازه‌ای نبود. آهنگ صدای میزبانان شیراز از همان نخستین برخورد جمله مرا بازگو میکرد:

شیراز سرزمین فلسفه زندگی است.

سایه کوهستان مه‌آلوده در شهر شیراز پرتو آفتاب شده بود که شب هم میدرخشید. اما باز هم که به آفتاب نگاه می‌کردیم، ایهام پندارگونه سایه کوهستان مه‌آلوده را میدیدیم.

در آفتاب شیراز، سخنها سایه‌های نانموده‌ای را با خود به همراه می‌آوردند. گفته‌ها، ژرفای نیم‌رنگ ناگفته‌ها را رنگ و بوی میدادند. واژه‌ها از خود فرا میرفتند و اندیشه‌ها را با خود فرا می‌بردند. نهال اندیشه‌ها در سایه روشن نقاشی زندگی، شکوفا میگشت.

شعر شاعر، شعر گفته‌ها و ناگفته‌ها بود.

هر واژه‌ای، واژه‌های ناگفته بسیاری را بدنبال میکشید. آنها را به‌مراه می‌آورد و در پرتو نگاه میزبانان به مهمانان ارزانی میداشت. سایه روشن نقاشی زندگی آنها نمایانگر رنگها و واژه‌های پایان نیافتنی بود. شیراز تابلوی رنگ رنگ نقاشی زندگی شده بود و مثل این بود که همه شهر را با واژه‌های خوش تناسب شعر سعدی بنیاد نهاده باشند. شماره واژه‌های شعرها همه گفتنی‌ها را باز نمیگویند. این کار، کار هم آهنگی هنری واژه‌هاست. شعرهای گفته، سخن نیم گفته‌ها و ناگفته‌هاست. سرود سعدی، یک چنین سرودی است، سرود همه این گفته‌ها و ناگفته‌ها. من اسمش را نقاشی زندگی گذاشته‌ام.

ارمغان شیراز

سخنی که بخاطر داشتم هرگز خودش را نشان نمیداد. هرگز در یادداشت‌های پراکنده‌ام اثری نمی‌گذاشت. اگر جایی هم از آن نشانه‌ای بود در زیر گردزمان پوشیده شده بود.

اما چند هفته پیش، هنگامیکه خواستند تا درباره بزرگترین شاعر ایران سخنی فراهم آورم، سخن ناگفته و از یاد رفته‌ام دوباره در «کوهستان مه‌آلوده» اندیشه‌ها پیدایش شد و درخشید و این بار آرام آرام چند صفحه برفی رنگ کاغذ را از خود پوشانید.

این چند صفحه کاغذ ناچیز را نمیخواهم ارمغانی برای شهر شیراز بنامم چه آنکه اگر ارمغانی باشد از خود شیراز است، شیراز، جایی که سخنورانش به ما، با واژه‌های نغزپارسی از کودکی سخنوری آموخته و گفتن و اندیشیدن به خوش آهنگ‌ترین واژه‌های زبان مادری را به همه ما ارمغان داده‌اند.

پس از سالها دوری از ایران، هنگامی که به خانه بازگشتم، پیش از هر جای دیگر روانه شیراز شدم. تا بود، از آن پس دیگر اردیبهشت بود و شیراز. شیراز بود و اردیبهشت و مسافر به خانه بازگشته‌ای که در سایه روشن باغ ارم و

بلندیهای باباکوهی و در میان عطر بهار نارنج سعدیه و حافظیه بدنبال سالهای گذشته میگشت.

گذشته و آینده، برای مسافر به خانه بازگشته، راهشان در شیراز بهم میرسید و او میخواست که در شهر فلسفه زندگی از خط مرزی گذشته و آینده عبور کند.

فلسفه زندگی

صبح زود سومین روزی که به شیراز آمده و داشتم یادداشتهای سخنرانی خود را بررسی میکردم، یکباره فضای نیمه تاریک روشن شد و واژه های شعر سعدی بر روی کاغذ درخشیدن گرفت. پیری ایستاده و با چهره اندیشمند از «روشنائی در روشنائی» برایم سخن میگفت.

برخاستم و از برای آوردن «روشنائی در روشنائی»، او را سپاس گفتم. آنروز عصر هنگامیکه برابر انبوه میهمانان ایستادم و به سیمای خاموش اما گویای آنها چشم دوختم، همان درخشندگی بامداد را بر چهره ها و در نگاهها میدیدم. همه جا روشنائی در روشنائی بود. همه راهها باز بود و لبها خاموش و نگاهها گویا.

و سخن آنها بر زبان من جاری میگشت:

«سعدی فیلسوف زندگی است.

«سعدی شاعر خودبازیابی است.

«و در پرتو بازتابهای آب رکن آباد،

«سعدی شاعر روشنائی در روشنائی،

«ونقاش خودآگاهی در خودآگاهی است.

نگاهها در امواج روشنائی می درخشید و اندیشه یک گوینده گمنام در بازتاب گویای نگاهها شناور میشد. میدید که شعر سعدی با آهنگ سرود زندگی، سخنگوی فلسفه زندگی شده است.

و نگاه مهمانها باز گوینده اصل بزرگی از فلسفه هنر بود:

«آنجا که نبوغ است تقلید نیست و آنجا
که تیرگی تقلید است چراغ نبوغ هرگز نمی‌تابد.»

چراغ سعدیه، چراغ نبوغ بود.

مجسمه شاعر از روز پیش در برابر آرامگاهش قامت برافراشته و در
روشنائی این چراغ، از میدان بزرگ شهر به همه کسانی که برای هشتصدمین
سال تولدش به شیراز آمده بودند، خوش آمد میگفت.
سایه پیکره سعدی از میدان بزرگ شهر تا سالن دانشگاه کشیده میشد و
روشنی سده‌ها، واژه‌هایی برگستره آن نقش میزد:

بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار

حکمت سده‌ها را در واژه‌های آهنگین سعدی میدیدیم. آتش، برنامه
رسمی کنگره که تمام شد، سخنها از سخنها جوشید و تا دیرگاه در اینجا و
آنجا، پیرامون باشگاه دانشگاه ادامه یافت. گوئی همه جا خیمه سعدی بر پا
شده بود. شعرها، به فلسفه باز میگشت و فلسفه، شعرها را بگونه شواهد
بازتابنده تاریخ در اختیار میگرفت.

میان فلسفه زندگی و شعر سعدی فاصله‌ای نبود. یا اگر فاصله‌ای بود از
میان رفته و این دو با هم یکی شده بودند. جلگه‌های سبز در سبز جهان بینی
حکیم شیراز شعر و فلسفه را با سایه روشنهای بهم آمیخته در برابر ما
میگذاشت. از هر زاویه که نگاه میکردیم یکی از اینها را میدیدیم که خود
میشود و دیگری میشود و باز هم به خود باز میگردد.

«بنی آدم» سعدی هم شعر است و هم فلسفه. با همین چند واژه، فلسفه
شعر میشود و شعر فلسفه میشود و جلگه سبز در سبز جهان بینی سعدی را با نمود
یک تابلوی رنگی پیش چشم ما میگذارد.
نام این تابلوی رنگی را «زندگی» باید گذاشت.

آنشب، چهره‌های تابنده فرزندان سعدی پیرامون مهمانی را که از فلسفه زندگی سخن میگفت گرفته بودند. همه سخنها، سخنهاى فلسفه زندگی شده بود. شیراز، شهرتاریخی سعدی، زادگاه و پایگاه فلسفه زندگی شناخته میشد. یک مسئول خوش سخن صدا و سیمای شیراز آمد و دست این مهمان را فشرد و گفت میدانید کار فیلمبرداری تلویزیونی ما بهنگام سخنرانی شما چند دقیقه دچار اشکال و ناهم‌آهنگی و انحراف شد. من محو سخنهاى فلسفه زندگی بودم و از تصویرها و دوربین‌ها غافل!

همه جا را دایره‌ای از چهره‌های روشن و آهنگ مهرانگیز کلیات سعدی با لهجه شیرازی فرا گرفته بود. روزی سعدی، پیامبر زبان پارسی از میان همین‌ها برخاسته و شورانگیزترین غزلها و بادوام‌ترین حکمت‌های انسانی را به آنها و همه انسانها اهداء کرده بود. اکنون کلیات او بگونه رنگین کمان اندیشه انسانی میدرخشید و واژه‌های جاودانش شادی لحظه‌ها را به سده‌ها تبدیل میکرد؛ یا اینکه خوشبختی سده‌ها را به لحظه‌ها می‌سپرد:

امشب براستی شب ما روز روشن است
عید وصال دوست علیرغم دشمن است

شبى وشمعى وجمعى چه خوش بودتاروز
نظر بروى تو کورى چشم اعدا را

از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است
پیغام آشنا سخن روحپرور است
و گوئی که دوستدارانش سخن او را به خود او باز میگفتند:
خیال در همه عالم برفت و باز آمد
که از حضور تو خوشتر ندید جایی را

در این هشتصدسال سعدی همیشه زنده بود و در هشتصدمین سال تولدش از همیشه زنده‌تر. و خودش این سخن را میدانست و میسرود:

شاید که در این دوران مرگش نبود هرگز
سعدی که چو جان دارد بل دوست تراز جانت
و میدانند که اگر هم بمیرد، مهر دوست او را دوباره و همه باره زنده
میسازد:

زنده شود هر که پیش دوست بمیرد
مرده دلست آنکه هیچ دوست نگیرد
هنر، فلسفه زندگی او را در خود میگرفت و به ما نشان میداد. همه چیز
تصویر نقاشی سعدی میشد. گفتارش در تاریکی هم میدرخشید. و هیچ
گفتاری بهتر از گفتار خود او بیانگر این گفتار نبود:
آفرین بر زبان شیرینست
کاین همه شور در جهان انداخت

* * *

سخنهای تا دیرگاه ادامه داشت. در این میان یک نفر ایستاده و به همه
سخنهای گوش میداد. همه جا با من بود. حتی هنگامی که از دیگران
خدا حافظی کردم و رفتم تا با تهران تلفنی صحبت کنم، آمد و ایستاد و
صحبتی که تمام شد آهسته پیش آمد و گفت:
«آقا میفرمائید؟»

حسین آقا راننده شیرازی اتوبوس مهمانها بود که تا آخرین دقیقه همچنان
منتظر مانده بود. همه مسافرها سوار شده بودند. خواستم پوزش بخواهم، مجال
نداد و با لحن خودمانی گفت:
«اتوبوس تا شما نیاین حرکت نمیکند»!

و افزود:

«من آقا همه صحبت شمارو شنیدم. خیلی روم اثر کرد. هر جور بود
اوادم تو سالون.»

حرف حسین آقا از همه بحثهای چند ساعته اثرش بیشتر بود. مؤانست
روزافزونی که مهمانها با او داشتند از حساسترین خاطرههای سفر تاریخی

شیراز بشمار می‌آمد.

او همه جا ما را همراهی میکرد. همه جا با ما می‌آمد. حتی در مقدمه کتاب «سعدی و فلسفه زندگی»!

و بویژه، در مقدمه کتاب «سعدی و فلسفه زندگی»!
این سیما، نخستین نشانه پیروزی سخن فلسفه زندگی بود.

روشنائی در روشنائی

به هتل که برگشتیم، پیرخوش سخنی که آن روز صبح از «روشنائی در روشنائی» سخن گفته بود، جلوی در ورودی سالن ایستاده و انتظار ما را میکشید. با معرفی یکی از مسئولین کنگره که نویسنده اندیشمندی بود دانستم که این مژده آور «روشنائی در روشنائی» بنیانگذار و صاحب هتل است. از آنشب هر شب تا دیرگاه، نشست‌های شعر و هنر در سالن پذیرائی بهمت گروهی از استادان و سخنرانان کنگره* برگزار میشد.

شب دیگر تا سپیده‌دمان مشعل انجمن بر سر مزار خواجهی کرمانی میسوخت. آنجا، در کنار شعله‌های آتش و بر بلندیهای کوهستانی دروازه قرآن گروهی از دبیران و دانشجویان شیرازی میزبان ما بودند. همه بحث‌ها پیرامون شعر سعدی و فلسفه زندگی بود. ساعتها گذشت و شب تمام شد و سخنها ناتمام ماند.

روز دیگر که به کنگره آدم چند دانشجوی شیرازی پیش من آمدند و خواستند تا در دفترهاشان از سخنرانی دیروز مطلبی بنویسم. برای یکی از آنها نوشتم: «شهر تو شهر فلسفه زندگیت.» و برای دیگری: «در شیراز فلسفه زندگی، از همان جوشش نخستین، فلسفه هنر است.»

و: «اینجا زندگی بگونه هنر، بر زندگی باز می‌تابد.» «هر شامگاه سخن

* استادان گرانمایه دانشگاه اصفهان همراه با ریاست دانشمند دانشکده ادبیات از سخنوران بنام این جلسات بودند که لطف ادیبانه سخن را با برداشتهای پرمعنای فلسفی استادانه بهم می‌آمیختند و خود در پرتو سخنان آنان بود که بگفته یک دوست، انجمن چند روزه ما کنگره‌ای در کنگره شده بود.

سعدی، هر جا که بودم از فراسوی دریاها و اقیانوسها، بامدادان سرزمین پدری را برابیم به ارمغان می‌آورد.» و برای یک دختر دانشجو سخنی از شاعر شهرش، سعدی، فیلسوف زندگی نوشتم:

که نه بیرون ز پارس منزل نیست

شام و روم است و بصره و بغداد

دست از دامنم نمی دارد

خاک شیراز و آب رکن آباد

با آنها و بیست دانشجوی اصفهانی بحث‌های دیروز را پی می‌گرفتیم: هنر چیست؟ فلسفه چیست؟ زندگی چیست؟ گفتم که این نه سخن دیروز بود که سخن هشتصدسال پیش است. و خاموش ایستادم. آنها به زبان سعدی و با واژه‌های آهنگینش سخن می‌گفتند. سعدی، پرده‌های زمان را شکافته و تا هشت سده به آینده راه برده بود. خاموش ایستادم.

فرزندان سعدی سخن می‌گفتند و من میدیدم که سعدی به همه آینده‌ها نیز راه می‌برد.

زندگی! اینست راه جاویدانه شعر.

زندگی! اینست پایگاه بلند فلسفه.

دانشجویی که برایش این واژه‌ها را نوشتم، سر برداشت و آهسته گفت: من تا با کنون به شعر سعدی از این دیدگاه نگاه نکرده بودم. حالا دیگر همه دیدگاهم زندگی است.

پرسیدم «حالا» یعنی چه؟

لبخندی زد و نگاهی کرد و گفت:

«حالا یعنی همیشه!»*

* — اشاره دانشجوی به سخن روز گذشته بود و به مقدمه‌ای که از من بر کتاب «چشمه‌های فلسفی تاریخ» خوانده بود. در بخشی از این مقدمه آمده است: هر لحظه، لحظه سخن با بینهایت بود. هر لحظه،

خاطره‌های شهرزدگی به همراه من می‌آمدند.
به فرودگاه که رسیدم باز هم شب بود و سایه‌ها از هر سو کشیده میشد و به هر سوره میبرد. هوای خنک پائیزی سر و روی مهمانان شیراز را نوازش میداد و نور چراغدانها بهمراهی بوی دلپذیر گل‌های پائیزی به بدرقه مهمانان آمده بود. یک‌هفته پیش، با چند صفحه کاغذ به سرزمین گل سرخها آمده بودم و اکنون با یک کتاب خاطره به تهران باز میگشتم.
ونسیمی که از کوهستان البرز به شیراز آمده بود پیشاپیش ما عطر شقایقهای سعدیه را با خود به تهران می‌برد.
و با گذشت نسیم، دفتر خاطره‌ها همچنان ورق می‌خورد و هیچگاه به برگ آخر نمی‌رسید.
در این دفتر برگ آخری وجود نداشت.

لحظه سخن با بیت‌های است. و جز همین لحظه که به بیت‌های می‌اندیشم، راهی به بیت‌های وجود ندارد. همه ژرفای این شب را از دریچه زمان حال باید دید. همه گذشته را به زمان حال باید برگردانید و از سوی دیگر، از همه آینده‌ها «حال» باید ساخت. حالا آن لحظه پرتحرک تاریخی است که همه تاریخ در آن جریان می‌یابد، که همه تاریخ از آن جریان می‌یابد.
و حالا آنجاست که ما هستیم، حالا آن لحظه‌ای است که ما حضور داریم. همه آغازها و انجامها از همین حالا است، همه آغازها و انجامها در همین حالا است...
همه چیز به زمان حال برمیگردد و زبان حال می‌شود. زمان حال زبان اندیشه‌های بیت‌های است که از بیت‌های سخن می‌گویند که با بیت‌های سخن می‌گوید. این سخنها را که بنویسم تاریخ را نوشته‌ایم...
همه زمان، «حالا» میشود و «حالا» کلید طلایی دروازه شهر تاریخ. «حالا» آغاز نمیشود. «حالا» انجام نمی‌گیرد. «حالا» یک جریان همیشگی است. «حالا» یعنی همیشه.

سعدی فیلسوف زندگی

«ای باد بهار عنبرین بوی
«در پای لطافت تو میرم
«چون میگذری بخاک شیراز
گوبنده فلان زمین اسیرم

یکصد و پنجاه سال پیش فلسفه‌ای در تاریخ شکل گرفت که با نام
فلسفه زندگی^۱، آغازگر شیوه‌ای نو در تفکر انسانی بود. فلسفه زندگی،
آنچنانکه از نامش پیداست، زندگی را پایه و مایه برداشتهای فلسفی

۱- در واژه‌نامه فلسفی آلمان، این فلسفه با عنوان Lebensphilosophie، و در زبانهای دیگر
اروپائی یک انشعاب و یژه آن بنام Existentialism یاد میشود.

می‌شناخت و درونگرائی، آزادی و خودآگاهی را درخشنده‌ترین اصول جهان‌بینی زندگی میدانست.

از این فلسفه، اگر چه بنام یک فلسفه غربی یاد میشود^۲، اما یک بررسی دقیق علمی نشان میدهد که:

۱- ریشه‌های تاریخی فلسفه زندگی در فرهنگ شرق و از جمله فلسفه ایران باستان است.

۲- بگونه یک فلسفه اجتماعی، تکامل انقلابی آن با شکوفائی نهضت‌های جهان سوم و توسط کسانی چون فرانتس فانون، با سرفصلهائی مانند «فرهنگ انقلابی»، «از خود بیگانگی و خودبازیابی» و «هم‌آهنگی تاریخی خود با خود» صورت گرفته و بعنوان یک فلسفه اصیل هنر و تاریخ بدنیا عرضه شده است. و

۳- از چهره‌های درخشنده‌ای که در پیدایش و کاربرد این فلسفه جهانی میتواند و می‌باید بنام یک چهره اصیل و آفریننده شناخته شود سعدی شیرازی است. اندیشمند شیراز از حدود هشتصدسال پیش با شعر و زندگی و جهان‌بینی و اثره خویش این فلسفه یکصد و پنجاه ساله را پی‌ریزی کرده است.

در این کتاب نشان خواهیم داد که فلسفه‌ای که در هنر سعدی بکار رفته فلسفه زندگی است. عناصر فلسفه زندگی در برداشتهای فکری - هنری وی پیداست. نه تنها این، که این برداشتهای فکری - هنری وی از سوی دیگر، در شناخت، طرح، گزینش و تکامل آن عناصر فلسفی نقشی بزرگ و آفریننده داشته‌اند.

۲- (۵۵-۱۸۱۳) Soren Kierkegaard در تاریخ غربی فلسفه بنام پایه‌گذار و Wilhelm Dilthey (۱۸۳۳-۱۹۱۱) بنام افزاینده بعد عمومیت و تاریخیت باین فلسفه شناخته شده‌اند. در کی‌یرکگارد، مسئله مسئله فرد گرایی محض است. فلسفه زندگی تنها یک فلسفه فردی است با این نظر که «واقعیت یعنی فرد - فرد یعنی واقعیت». اما این قالبهای فردگرایی مطلق سرانجام در هم شکست و فلسفه زندگی در مراحل پیشرفته خود یک فلسفه اجتماعی و انقلابی شد.

فلسفه سعدی در شعر سعدی طرح میشود. زبان فلسفی سعدی زبان شعر سعدی است. در اینجا فلسفه زندگی از همان جوشش نخستین، فلسفه هنر است. زندگی بگونه هنر بر زندگی باز می‌تابد و چهره درخشان سعدی را با همه ویژگیهایش از چشمه‌های شهر در چشمه فلسفه و از چشمه فلسفه در چشمه‌های شهر منعکس می‌سازد. و این خود یک ویژگی بنیادی فلسفه زندگی است که شهر و فلسفه با هم در پیوندند. شهر و فلسفه از هم هیچگاه جدائی ندارند.

در فلسفه زندگی، زندگی را از دیدگاه فرضیه‌ها، نمی‌شناسیم، بلکه فرضیه‌ها را، هر چه که باشند از دیدگاه زندگی در نظر می‌گیریم. فرضیه‌ها، فرضیه‌های از زندگی برخاسته‌اند.

سعدی، چنانکه خواهیم دید، با فرضیه بیزندگی بزندگی نگاه نمی‌کند بلکه با فلسفه‌ای زنده با استقبال رویدادهای زندگی می‌رود. و همه این ماجرا در بازتاب چشمه‌های نوشته و شعرش که شعر و نوشته زندگی است متجلی میگردد.

زندگی، پشاهنگ اندیشه‌هاست. و شعر سعدی، هنری است که فلسفه اش هنر زندگی است.

زبان سعدی، زبان خودآگاهی

در دفترچه آبیرنگ بیست و چهار ساله‌ای برگزیده شعرهای سعدی را یادداشت کرده بودم. روی جلدش با جوهر کمرنگ سالهای پیش نوشته بودم: اندیشه‌های سعدی. شبها در سالهای دوری از ایران کتابهای دانشگاه را که با خستگی می‌بستم و به کناری میگذاشتم، تازه نوبت سخنهای سعدی میشد و اندیشه‌هایش تا سحرگاهان همچنان در خواب و در بیداری به اندیشه‌هایم رنگ و آهنگ می‌داد.

سالهای دور از ایران، در میان توفانهای زبان بیگانه با آهنگ آرام کلام سعدی به زبان مادری می‌اندیشیدم. و این کلام آرام از همه کلامها استوارتر بود. موجها می‌آمدند و میرفتند و هیچکدامشان جای موج آهنگین واژه‌های

سعدی را نمیگرفت. زبان فارسی دریائی بود که همهٔ موجهایش به آهنگ زبان سعدی با من سخن میگفت. نمیدانم اگر این آهنگها نبودند، داستان زندگی چگونه در خاموشی غربت شکل میگرفت و بدور از واژه‌های آشنا چگونه دل ما با خطرهای گوناگون از خود بیگانگی رو برو میشد. سخن سعدی در همه جا، یادآور همهٔ آشنائیا بود. یک بیت شعر او جاودانه بخاطر می نشست:

بروزگار عزیزان که یاد میکنمت

علی الدوام، نه یادی پس از فراموشی

سخن سعدی، سخن «آشنائی با خود» بود که از فراسوی دریاها و اقیانوسها بر دوش موجها می نشست و هر شامگاه، بامدادان خندان سرزمین پدری را برایم بارمغان میآورد.

اندیشه‌ها در واژه‌ها میشکوفند. اندیشه‌ها در واژه‌ها لبخند میزنند. و واژه‌های آشنا یادآور اندیشه‌های آشنا میشوند.

سخن سعدی، در سرزمینهای بیگانه یادآور اندیشه‌های آشنا شده بود. در یادداشت‌های دفتر تنهایی من شعر بالا بارها و بارها تکرار میشد.

و در میان کتابهایی که در همهٔ این راهها با من رفتند و پس از بیست و چهار سال با من برگشتند کلیات سرخرنگ سعدی و همراهش دفترچه آبی‌رنگ من بود که واپسین شعر آن، نخستین بیت یک قصیده بود:

خوشا سپیده‌دمی باشد آنکه بینم باز

رسیده بر سر الله اکبر شیراز^۳

۳- سعدی، کلیات، تصحیح فروغی، چاپ علمی، ص ۴۵۱.

سعدی نقاش زندگی است

سعدی سخنگوی زندگی است. و شاید بتوان به پرداخت‌های تصویرگونه اشعارش نام نقاشی نهاد: نقاشی زندگی! سخنش از دل زندگی برمیخیزد و بر دل زندگی می‌نشیند. و این خود ویژگی بزرگ شعر سعدی است. سعدی صحنه‌ها را برایمان نقاشی میکند. بی‌ایده به یکی از نقاشیهایش در چند غزل نگاه کنیم و به رنگها و آمیزه‌های ویژه‌اش ای سعدی که تنها، و ویژه سعدی است:

ای برق اگر که برسر آن بام بگذری
آنجا که باد زهره ندارد خبربری

ایمرغ اگر پری به سر کوی صنم
پیغام دوستان برسانی به آن پری
گوتشنگان بادیه راجان به لب رسید
تو خفته در کجاوه بخواب خوش اندری
پوینده راه بیابانهای تنهایی، از آنجا که هست تا دل ابرها فرا میرود و با
برق روشنی دهنده برای دیدن چشمان نیم بسته دوست بکنار کجاوه او باز
میگردد. آهنگ صدایش از کرانه های تاریخ همچنان به گوش میرسد:
گرتوانی که بجوئی دلم امروز بجوی
ورنه بسیار بجوئی و نیایی باز
بخانه باز میگردد. رنگ خاکستری تأثیر بر سرور ویش پیدا است:
بخت این نکند با من کان شاخ صنوبر را
بنشینم و بنشانم، گل بر سرش افشانم
در تابلوی دیگر او، سیمای بامداد بهار است و دمیدن خورشید در پرتو همه
رنگهایی که از قلم سعدی بوم گرفته است:
آفتاب از کوه سر بر میزند
نازنین انگشت بر در میزند
روی و چشمی دارم اندر مهر او
کین گهر میریزد آن زر میزند
بدنبال این صحنه، تابلوی رنگی دیگری است: کوچه باغهای شیراز و در
کلبه ای که آهسته باز میشود و «شبمی که پیش آفتاب میافتد» و سپس تا
«بافلاک» پرواز میکند:

از در در آمدی و من از خود بدر شدم
گوئی از این جهان به جهانی دگر شدم
گوشم به راه تا که خبر میدهد ز دوست
صاحب خبر بیامد و من بیخبر شدم

چون شب‌نم اوفتاده بدم پیش آفتاب
مهرم به جان رسید و با فلاک بر شدم

نگاهش از «افلاک» نیز همچنان به سبزه‌زاران شیراز است. به همه جا
راه می‌برد و دوباره به خانه باز می‌گردد.

در اقصای عالم بگشتم بسی
بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع بهر گوشه‌ای یافتم
ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم
چو پاکان شیراز خاکی نهاد
ندیدم که رحمت بر آن خاک باد

و هر جا که بود سخن او همین بود حتی هنگامی که «در شهر کوفه از
بینوائی و تهیدستی قدرت خرید پافزاری نداشت و با پای برهنه به مسجد کوفه
رفت، [و] از راه کوفه و نجف پیاده به سفر حج رفت.»^۴
اکنون، سعدی سخنگوی دنیا دیده‌ زندگی بخانه باز می‌گردد. از همه
ماهورها و کوهها، از همه شهرها و کشورها، شاعر زندگی بخانه باز می‌گردد.
سرودی که بر لب اوست سرود بازگشت بخانه است:

سعدی اکنون بقدم رفت و بسر باز آمد
مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد
فتنه شاهد و سودازده باد بهار
عاشق نغمه مرغان سحر باز آمد

۴ - طباطبائی، محمد محیط، مقدمه بر سعدی نامه، به تصحیح سید محمد رضا جلالی نائینی،
کتابخانه و چاپخانه اقبال، تهران ۱۳۱۷، ص ۳.

خاک شیراز همیشه گل خوشبوی دهد
لاجرم بلبل خوشگوی دگر باز آمده

۵- برای اینکه بازتاب فلسفه بازگشت بخود - بازگشت بخانه را در جهان بینی هنری سعدی بهتر به بینیم، این قصیده شیوای فلسفی را به تمامی در اینجا می آوریم:

برگشت به شیراز

سعدی اکنون بقدم رفت و بر باز آمد
مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد
فتنه شاهد و سودازده بساد بهار
عاشق نغمه مرغان سحر باز آمد
تا نپنداری کاشفستگی از سر بنهاد
تا نگوئی که زمستی بخبر باز آمد
دل بیخویشتن و خاطر شور انگیزش
همچنان یاوگی و تن بحضر باز آمد
سالها رفت مگر عقل و سکون آموزد
تا چه آموخت کز آن شیفته تر باز آمد
عقل بین کز بر سیلاب غم عشق گریخت
عالمی گشت و بگرداب خطر باز آمد
تا بدانی که بدل نقطه پا بر جا بود
که چو پرگار بگردید و بر باز آمد
وه که چون تشنه دیدار عزیزان میبود
گوئیا آب حیاتش بجگر باز آمد
خاک شیراز همیشه گل خوشبوی دهد
لاجرم بلبل خوشگوی دگر باز آمد
پای دیوانگیش برد و سر شوق آورد
منزلت بین که با رفت و بر باز آمد
میلش از شام بشیراز بخسرو مانست
که باندیشه شیرین بشکر باز آمد
جرمناکت ملامت مکنیدش که کریم
بر گنهکار نگیرد چوز در باز آمد
چه مسم کونکشید از شب دیجور فراق
تا بدین روز که شبهای قمر باز آمد

و امروز هم پس از هشتصدسال، گوئی سرود بازگشت بخانه هنوز بر لب
اوست:

که نه بیرون زیارس منزل نیست
شام و روم است و بصره و بغداد
دست از دامنم نمی دارد
خاک شیراز و آب رکن آباد

درخشش آب رکن آباد همه افقها را فرا گرفته و شاید هم با درخشش
اشک ناپیدای استاد غزل پس از هشت سده هنوز بر صحنه زندگی باز میتابد.
تابلوی نقاشی دیگری را «مرگ در راه دوست» نام نهاده و از باب پنجم
گلستان، یعنی باب عشق و جوانی برمیگزینیم. و این آخرین سخن باب
«عشق و جوانی» است.

در اینجا از دیدگاه شاعر دلباخته، مرگ بخاطر دوست، نمایانگر زندگی
می شود و زندگی می شود:

جوانی پاکباز و پاک رو بود
که با پاکیزه روئی در گرو بود
چنین خواندم که در دریای اعظم
بگردابی در افتادند با هم

بوالعجب بود که روزی بمردی رسید
فلک خیره کش از جور مگر باز آمد
دختر بکر ضمیرش به یتیمی پس از این
جور بیگانه نه بیند که پدر باز آمد
نی چه ارزد دو سه خرمهره که در پله اوست
خاصه اکنون که بدریای گهر باز آمد
چون مسلم نشدش ملک هنر چاره ندید
بگدائی بسدر اهل هنر باز آمد
کلیات، تصحیح فروغی، ص ۴۳۹، ۴۴۰

چو ملاح آمدش تا دست گیرد
مبادا کاندرا آن حالت بمیرد
جوان گفت از میان موج و تشویر
مرا بگذار و دست یار من گیر
درین گفتن جهان بروی برآشفست
شنیدندش که جان میداد و میگفت:

.....

.....

دلارامی که داری دل درو بند
دگر چشم از همه عالم فرو بند

یک ویژگی بزرگ

یک ویژگی بزرگ زبان سعدی، مردمی بودن آنست. این را همه میدانند اما تنها پاره‌ای از پژوهشگران به این مطلب، بعنوان یک راز بزرگ جاودانه بودن سعدی توجه نشان داده‌اند:

«زبان وی، علاوه بر سادگی و روشنی

بی‌مانند، پیوند سخت استوار با زندگی

مردم و زبان ایشان دارد.»^۶

۶- رستگار، منصور، مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، از مقاله دکتر محمد جعفر محجوب: گفتگوئی کوتاه درباره زبان سعدی و پیوند آن با زندگی. چاپ شیراز ۱۳۵۲، ص ۳۳۶.

«... به عمد میکوشد که نیاتش تا آن جا که مغل فصاحت و زیبایی نیست بر زبان بومیان مردم هر چه ممکن است نزدیک تر باشد و چیزی که در این میانه هرگز از نظر دور نماند الهام گرفتن از زندگانی مردم کوچه و بازار و دیدزدن و آراستن صحنه‌هایی از زندگی واقعی است.»^۷

و یا:

«سعدی شاعری است که میتوان از مطالعه دیوان او و آنچه تذکره‌نویسان درباره او نوشته‌اند شمه‌ای از سبک زندگی و افکار او بدست آورد، مثلاً میتوان دانست که وی در جوانی از شیراز خارج شده است و در نظامیه بغداد به تحصیل مشغول بوده است. و با شیخ شهاب‌الدین سهروردی عارف مشهور ملاقات و مصاحبت کرده...»^۸

«پس از رسیدن بدین مقام که منتهای مقصد و مرام بود درنگ در اقالیم غربت را وجهی نیافت و تولای پاکان خاکی نهاد شیرازش خاطر از شام و روم برانگیخت و درحالیکه بهمه عالم عشق میورزید و بنی آدم را اعضای یک دیگر و عبادت را

۷- همان، ص ۳۳۸.

۸- همان، از مقاله ابوالقاسم حبیب‌اللهی با عنوان مقایسه‌ای بین شیخ اجل سعدی شیرازی و خواجه

بزرگ حافظ، ص ۵۴.

در خدمت خلق میدانست عزیمت ایران

نمود.^۹

سعدی بخانه بازگشت و همه سرودهای جهانی خود را در خانه ساخت. راگلبیرگهائی هم که از باغهای دوردست بگونه خاطره بارمغان آورده بود در «گلستان» خانه خود شکوفا ساخت. و اکنون سعدی شیرازی پس از هفتصدسال که از مرگش میگذرد^{۱۰} هنوز هم سرود گوی فرهنگ شکوهمند انسانی است. سرودش را تلاشهای جنگجویان السالواد، و سیاهان و سرخپوستان که در سراسر جهان بر ضد نژادپرستی بپای خاسته اند، بازگو میکنند:

بنی آدم اعضای یکدیگرند

که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی بدمرد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی غمی

نشاید که نامت نهند آدمی

و این سخن از نخستین سخنان «گلستان» اوست.^{۱۱}

سخن او همراه با عطر شکوفه های شیراز همه جا را فرا گرفت. این سرود

دیروز است. این سرود امروز است. این سرود تاریخ جاویدان بشریت

است.^{۱۲}

۹- همان، از مقاله دکتر بدیع الله دبیری نژاد: تصوف در نظر سعدی، ص ۱۷۶.

۱۰- مقدمه سعدینامه سال درگذشت سعدی را ۶۹۱، یا ۶۹۴ و طول زندگی او را «یکصد و اندی» ذکر میکند. (ص. ۷)

۱۱- کلیات، تصحیح فروغی، باب اول گلستان، ص ۸۸.

۱۲- شعر بنی آدم سعدی گذشته از اهمیت ادبی و فلسفی، بازگوینده یک اصل بزرگ علمی است. پیوند نهادی با ارگانیسم، شناخت علمی سده نوزده بود که هم در زیست شناسی داروین و هم در بخشی از منطق شکل خود مسمود با اینهمه بزرگان غرب نزدیک ششصد سال از پیش حکیمانۀ سعدی

شیرازیان میدانستند و میدانند که سعدی از خانه آنان سرود جاویدی به انسانیت آزاد ارمغان کرده است: فلسفه ای با ترنم یک سرود از چشمه های شهر شیراز که زادگاه فلسفه زندگی است جوشیده و بهمه آبهای درخشنده جهان راه برده است و اکنون با واژه هایی که از جریان نهرها و جویبارها هم روانتر است به سرچشمه اش باز میگردد:

بنی آدم اعضای یکدیگرند!

سعدی اشتباه زیست شناسان نژادپرست امروز را از هشت سده پیش به آنها گوشزد کرده بود:

بنی آدم اعضای یکدیگرند!

و این سخن، سخن حکمت بود و زندگی بود.
و اکنون سعدی بخانه باز میگردد و از زندگی سخن میگوید. حتی در آن هنگام که از مرگ یاد میکند، باز هم سخنش سخن زندگی است:
بسی تیر و دیمه و اردیبهشت

بیایید که ما خاک باشیم و خشت

و خاک و خشت او هم برای ما داستان زندگی میسریند:

ز خاک سعدی شیراز بوی عشق آید

هزار سال پس از مرگ او گرش بوئی

زندگی دوست داشتن است، دوست داشتن زندگی است.

شاید که در این دنیا مرگش نبود هرگز

سعدی که چون جان دارد بل دوست تراز جانت

عقب بودند. ششصد سال پیش از آنکه ارو پائیان فلسفه پیوندهای «ارگانیک» را دریابند و کلیت آن را درباره بهم پیوستگی نهادی پدیدارها بر صفحات تاریخ علم رقم بزنند و بگویند که هیچ فردی تنها باعتبار زندگی فردی خود وجود ندارد بلکه همچنین باعتبار پیوستگی خود با «کلیت» موجود، وجود دارد سعدی از کلیت جامعه انسانی سخن گفت و راه علمی زیست شناسان را از همان زمان برایشان گشود با این نتیجه فلسفی که:

در انسانیت بردگی نیست، انسانیت برابر آزادی است.

از شعر زندگی تا فلسفهٔ زندگی

تصویر شعر و نوشته سعدی، تصویر زندگی است. زندگی چهره خود را در این شعرها و نوشته‌ها باز مینماید و به سوی یک زندگی بهتر راه می‌گشاید. اما راه این زندگی بهتر خود نیز بخشی از زندگی است. به «گلستان» نگاه میکنیم و به سخن شاعر و نویسنده آن که از آن شادمانه به ما «ورقی» اهداء میکند. در لابلای برگ‌های این مجموعه مواعظ و تمثیلات و اندرزها چهره زندگی سعدی است با سایه‌هائی از گفتگوهایش با دیگران، و دیگران با دیگران. به نوشته یک پژوهشگر: «در واقع بازیگر این هشتصنوشش تمثیل، سعدی است و صحنه‌ها:

اقصای روم، خاک مغرب، صفاهان، شام، نظامیه، بغداد، بتخانه سومنات، بیابان فید، سواد حبش، صنعا، جامع دمشق، جامع بعلبک، بیابان مکه، بیابان قدس، طرابلس، اسکندریه، جامع کوفه، جزیره کیش، جامع کاشغر، دیاربکر، بلخ بامیان است.»^{۱۳}

و همه این صحنه‌ها در چشمه‌های روشن شیراز بازتابیده و به گفتار و نوشتار و اشعار سعدی راه بسته‌اند. یا بهتر بگوئیم با گفتار و نوشتار و اشعار سعدی جاودانی شده‌اند. از گفتار سعدی جان گرفته و زندگی یافته‌اند. و این هنگامی است که شاعر شیراز پس از چهل سال دوری^{۱۴} دوباره به آب رکن آباد نزدیک میشود و چهره زندگی را در درخشش پرتوهای روشن آن باز می‌یابد. می‌بینیم که چگونه تابشهای چشمه زندگی و چشمه هنر بهم نزدیک میشوند و با هم برابر میشوند و یکی میشوند.

و این داستان شعر و زندگی شاعر شیراز بود.

شیراز را همیشه پایگاه شعر و سخن نامیده‌ایم.

بگذارید از این پس شیراز را همچنین پایگاه فلسفه زندگی بنامیم.

شیراز یکبار و برای همیشه کانون اندیشه‌ها، انگیزه‌ها، بیداریها و رؤیاهای عرفانی و جهانی سعدی میشود و کلیات سعدی را از کرانه آب رکن آباد به دریای بیکرانه انسانیت تقدیم میدارد. و بدینگونه پایگاه زندگی سعدی، پایگاه شعر و جهان بینی سعدی میشود. همه خاطرات دور از شیراز هم واقعیت جاودانی هنری خود را در تابیدن و بازتابیدن در چشمه‌های زادگاه شاعر باز می‌یابند.

بگذارید این چشمه‌ها را چشمه‌های زندگی بنامیم و کسی را که از میان آنها برخاست و بمیان آنها بازگشت، فرزندی بدانیم که بازگشت بخانه برایش

۱۳- مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی از مقاله: نورالله ایرانپوست، ص ۲۸.

۱۴- سعدی، کلیات، از انتشارات مشترک کتابخانه مرکزی-خیام-علمی، تهران ۱۳۳۴، برداشت از

مقدمه، ص ۳: سعدی «چهل سال در اقصای عالم بسیر و سیاحت اشتغال داشته...»

هم شعر زندگی بود و هم فلسفه زندگی.

پس از هشتصد سال که چشمهای وی بر چشمه‌های سرزمین «باغ دلگشا» گشوده شد اکنون از همه جای جهان آمده‌اند تا سیمای زندگی و شعر و فلسفه او را در همین چشمه‌ها تماشا کنند. تابناکترین تصویرهای این چشمه‌ها، آنهایی هستند که در برگ برگ کلیات شعر و سخن سعدی فروتابیده‌اند.

بگذارید این شعرها را شعرهای زندگی بنامیم.

داستان شعر سعدی داستان رنگین کمان دوردست زندگی است که سرانجام تابش رنگهای از همه سو گسترده آن بازگشت باصل خود است، به خویشی خویش است. این رنگها در برگشت نهائی دوباره برنگ باغهای سبز در سبز شیراز میشوند.

بازگشت بخود! بازگشت بخانه!

و چنین است اصل بزرگ فلسفه زندگی.

بازگشت بخانه! بازگشت بخود!

و چنین بود قصه پربارترین فصل زندگی سعدی که فصل آزادی و آفرینندگی بود.

اگر این بازگشت نبود «کلیات»^{۱۵} هم نبود، زندگی سعدی هم نبود چه آنکه زندگی سعدی، زندگی کلیات سعدی است: جاوید و تابناک و تمام ناشدنی.

فلسفه «کلیات» فلسفه بخود بازگشتن است.

بگذارید این فلسفه را فلسفه زندگی بنامیم.

دوستی بر پشت دفترچه آبی رنگم نوشته بود:

۱۵- نظم بوستان یکسال پس از گلستان و در سال ۶۵۵ صورت گرفته است. این دو کتاب در راس کتابهای شانزده گانه کلیات قرار گرفته‌اند (مقدمه سعدینامه، ص ۸) و اگرچه تاریخ دقیق نظم بخشهای دیگر از جمله غزلیات معلوم نیست، نظم گردآوری و پرداخت آنها در کلیات محصول زندگی شیراز است. این «کلیات» را گویا در زمان حیات شیخ گرد آورده‌اند» (همان).

«امواج درخشنده اندیشه های سعدی بهرجای جهان هم که ره بیابند
برگشتشان به سرچشمه شیراز است.»
و کمی پائین تر، آمده بود:
«کلیات را میتوان از شیراز بیرون برد اما شیراز را نمیتوان از کلیات بدر آورد.»

پروان فلسفہ زندگی چه میگویند؟

فلسفه چه راههای پیچیده درهمی درپیش داشته است؛ و چه بیراهه‌های دوردستی! اما برایش شاید بتوان نزدیکترین راه را برگزید: زندگی! برایش شاید بتوان ساده‌ترین راه را برگزید: زندگی!

در اینهمه تاریخ، دوستان فلسفه، فلسفه را بناآشنا‌ترین اندیشه‌های «بالای زندگی» سپرده بودند و بدورترین آنها. باید فلسفه را به قلمرو زندگی باز گردانید. آنچه را هم که «بالا تر از زندگی» مینامید، زندگی بنامید. میتوانید که از «دورترین»، «نزدیکترین» بسازید.

میتوانید که از «همیشه»، «حالا بسازید» و از دریچه‌ی حال به همه‌ی بینهایت نگاه کنید، میتوانید!

برای رسیدن به بینهایت باید از این لحظه، از این نزدیکترین لحظه آغاز کرد. باید از این نزدیکترین لحظه به بینهایت ژرف پایان نیافتنی راه برد.^{۱۶} از همین سایه کشیده سروهای سبز شیراز و از درخشندگی همین شکوفه‌های سیب و همین «سپیده‌دم» و همین ماهور سر بلند «الله اکبر».

راه سعدی همین بود و شیوه سخن سعدی همین:

خوشا سپیده‌دمی باشد آنکه بینم باز

رسیده بر سر الله اکبر شیراز

راه سعدی به بینهایت. از همین گامهای آرام و آزادی بود که او به سوی شیراز برمیداشت. و نگاهش به بینهایت از همه سو گسترده، از همان دریچه «حال»، و همین دریچه «حال» بود. هنوز هم از همین دریچه نگاه میکند و میگوید:

همه عالم جمال طلعت اوست

کو کسی را که این نظر باشد؟

شاید هم به «همه عالم» از زاویه یک گلبرگ ارغوانی نگاه میکند. گلبرگی که بر همه «بوستان»، «گلستان»، «کلیات» و «بدایع» او سایه افکنده است. گل‌واژه‌های سعدی راه بینهایت را از خود پر کرده‌اند. راه بینهایت از شیراز آغاز میشود.

«همه عالم» بر آب رکن آباد سایه انداخته است. همه شهریک «دیبای منقش» هنری است. و «آنهمه صورت زیبا» در چند تک‌واژه خلاصه شده است:

شهر شیراز چو دیبای منقش دیدم

زانهمه صورت زیبا که بر آن دیبا بود

۱۶- برداشت از گفتار کارل یسپرس Karl Jaspers فیلسوف زندگی باز یافته در کتاب:

Kaufman, Existentialism from Dostoevsky to Sartre, N.Y., Meridian Books 1968, p. 149.

برای سعدی، زندگی، بینهایت هنری بود. زندگی بینهایت بود. و فلسفه
بینهایت خود از زندگی برمیخاست.

اصول فلسفہ زندگی

فلسفه زندگی، از زندگی با زندگی سخن میگوید. بر آنست که همه چیز از کانون زندگی برمیخیزد از جمله فلسفه که در دامنه بینهایت هستی، همه جا جوینده زندگی است. خودآگاهی، آزادی، فردیت آفریننده و ویژگی، چند اصل بزرگ فلسفه زندگی.

خودآگاهی و آزادی

خودآگاهی، شناخت آگاهانه خویش است. تطبیق ماهیت خود با «خود» و آزادی خود از همه انگیزه‌های از خودبیگانگی است. فلسفه زندگی بر خودآگاهی انسانی تکیه میزند. به شعر و هنر و دانش هستی از همین

دیدگاه نگاه میکند. با این جهان بینی همه چیز رنگ زندگی میگیرد و همه دیده‌ها دید زندگی میشود.

اندیشمند خودآگاه زندگی، با شناختی که از پدیده‌های پیرامون خویش میدهد، به پدیده‌های پیرامون خویش زندگی میدهد. خودآگاهی سرچشمه آزادی است. خودآگاهی و آزادی دو ویژگی نهادی هویت انسانی اند، دو ویژگی بهم پیوسته جدائی ناپذیر و شاید هم از هم باز نشناختنی.

گاه میتوان این دو را یکی دانست و با دو واژه و یژه پیوند یافته، باز شناخت: خودآگاهی — آزادی! هیچیک از این دو را نمیتوان به تنهایی داشت. هیچیک از این دو را نمیتوان بدون دیگری داشت. هر جا که خودآگاهی است، آزادی همانجاست. تا هر جا که پرتو خودآگاهی میتابد، پرتو آزادی میتابد.

فردیت آفریننده

خودآگاهی، زندگیست و فرد خودآگاه، واقعیت درونگرای آفریننده زندگی. پاره‌ای از فیلسوفها که نمیخواهند انسانها را «جزیره‌های تنهایی»^{۱۷} بدانند، اصالت انسان خودآگاه را اصالتی دوگانه میدانند: (۱) اصالت باعتبار و یژگی فردی و (۲) در همان حال، اصالت باعتبار پیوند فرهنگی. و یژگی فرد آفریننده، هر که باشد، باعتبار این هر دوست.

جزیره تنهایی، هر جا که باشد با صدای امواج خروشان با جزیره‌های دیگر در گفتگوست. صدای امواج، صدای مشترک جزیره‌هاست.

هنر از دیدگاه فلسفه زندگی

هنر در فلسفه زندگی دارای بلندترین پایگاه‌ها و پرارجترین

۱۷ — «جزیره‌های تنهایی» لقب شهر دوازده میلیونی نیویورک است. در یکی از یادداشت‌های نویسنده بهنگام تحصیل در نیویورک آمده است: «من محصل شهر تنهایی بودم. مردم را نمی شناختم و خودم را نمی شناختم. چند ماه که گذشت، شهر تنهایی، شهر از خود بیگانگی شده بود.»

تعریف هاست.

هنر چیست؟ «هنر انگیزهٔ تعالی زندگی است.»^{۱۸}

«هنر برای هنر»، هنر را از دیدگاه زندگی دور میکند. در جهان‌بینی

فلسفهٔ زندگی «هنر برای زندگی» است.

«هنر را نباید یک پدیدهٔ مستقل و بخود وابسته دانست. هنر نیز می‌باید به

زندگی برگشت پیدا کند. باید از شیوه‌هائی سخن بمیان آورد که هنر بخاطر

زندگی، عهده‌دار انجام دادن آنهاست.»^{۱۹}

«هنر اساسی، تأیید زندگی است.»^{۲۰}

تعاریف هنر، همین‌گونه و با همین برداشت ادامه می‌یابند. و هنر،

جو یبار پوینده‌ای میشود که از زندگی سرچشمه میگیرد و به دریای زندگی

فرو میریزد. در این پویندگی، لحظه‌های فرا رفتن بدنبال هم فرا میرسند.

واقعیت زندگی متعالی در شیوه‌های هنر متعالی تبلور می‌یابد. هنر، بیانگر

انگیزه‌ها و اندیشه‌ها و نشان‌دهندهٔ صحنه‌های دور و نزدیک این تعالی در

زندگی و این زندگی در تعالی است.

و بدین‌گونه بود هنر تعالی بخش سعدی که بیانگر زندگی سعدی شده بود.

بیانید تا هنر سعدی را از دیدگاه فلسفهٔ زندگی و فلسفهٔ زندگی را از

دیدگاه هنر سعدی بررسی کنیم.

18 — Bollnow, C.F., Die Lebensphilosophie, Berlin, Springer — Verlag, 1958, S.68.

۱۹ — همان.

۲۰ — همان. ص ۶۹.

سعدی و خودآگاهی

نقش خودآگاهی در شعر و در نثر سعدی آشکار است. فلسفه هنر سعدی بر پایه (الف) اصل خود بودن و خود ماندن است و همچنین (ب) اصل خودیافتن و از خود فرارفتن. در مراتب بالاتر و بالاتر خودآگاهی، نتیجه شیوه «از خود فرارفتن»، باز هم «خودیافتن» است. و بدینگونه است که عرفان و زندگی با هم در میآمیزند و یکی میشوند و بگونه زندگی عرفانی در پندار و نوشتار شاعر عارف ما خود می نمایند.

(الف) خود بودن و خود ماندن

گلستان که ترجمه آن به زبانهای اروپائی، پیش از بوستان و در سده هفدهم میلادی صورت گرفته است^{۲۱} یکجا بازگوینده این حکایت است که سعدی، رنگ از خود بیگانگی را در چهره رهنزان فرنگ دیده و بدست آنان اسیر شده است. و این هنگامی است که رهنزان فرنگ شمشیرزان از راه رسیده و به کانون فرهنگ شرق تاخته بودند. سقوط بیت المقدس و شهرهای دیگر برای مسلمانان نشانه یک از خودبیگانگی قهری شده بود. اما داستان «بازگشت بخود» سرگذشتی بود که در همین دوران با قلم خونین و با درخشش شمشیر صلاح الدین ایوبی بر صفحه تاریخ منطقه نقش می بست. پاره ای از داستانهای گلستان نمایانگر نمودهایی از این از خودبیگانگی و خود بازیابی است، از جمله این داستان:

«وقتی از صحبت یاران دمشق ملالتی پدید آمد سر در بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی که اسیر قید فرنگ شدم و در خندق طرابلس^{۲۲} با جهودانم به کار گل داشتند یکی از رؤسای حلب^{۲۳} که مرا با او سابقه معرفتی بود گذر کرد و بشناخت و گفت ای فلانی چه حالت است گفتم:

همی گریختم از مردمان به کوه و بدشت

که از خدای نبودم بدیگری پرداخت

قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت

که در طویلۀ نامردمم ببايد ساخت

۲۱- سعدی نامه، مقدمه طباطبائی، ص ۳ همچنین- از قلمرو سعدی نوشته علی دشتی بنقل از کتاب گنجینه ادبیات آسیائی میخوانیم که «گلستان در سال ۱۶۵۱ بزبان لاتین ترجمه شده و ولتر و سایر متفکرین عصر آنرا ستوده اند.» ص ۲۲۸. این خود نشانگر باز شدن راه برای تأثیر فلسفی سعدی در اندیشمندان اروپا از سده هفده میلادی است.

۲۲ و ۲۳- شهرهایی در شامات سوریه (توضیح نسخه های کهن کلیات).

بیت:

پای در زنجیر پیش دوستان
به که با بیگانگان در بوستان
بر حال تباه من رحمت آورد و بده دینارم از قید فرنگ خلاصی داد و
بحلب برد و دختر خود بنکاح من درآورد بکابین صد دینار چون مدتی برآمد
دختر بدخوئی و ستیزه‌روئی آغاز نهاد و نافرمان برداری و زبان‌درازی گرفت و
عیشم منقص میداشت.
مثنوی

زن بد در سرای مرد نکو
هم در این عالمست دوزخ او
زینهار از قرین بد زنهار
وقنا ربنا عذاب النار

باری زبان تعنت دراز کرده همی گفت تو آن نیستی که پدرم از قید
فرنگت خلاص داد به ده دینار گفتم بلی آنم که به ده دینار از قید فرنگم
رهانید و به صد دینار بدست توام گرفتار نمود.

شنیدم گوسفندی را بزرگی رهانید از دهان و چنگ گرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید روان گوسفند از وی بنالید
که از چنگال گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی^{۲۴}
نتیجه هر دو ماجرا نمایانگر پیکار «خود» با «دیگری» و نتیجه هر دو،
سرانجام آزادی و خودرهائی است.
سعدی نشان میدهد که آزادی از یک ماجرای از خود بیگانگی ممکن

۲۴- سعدی، کلیات، انتشارات مشترک مرکزی-خیام-علمی، ص ۲۹.

است مقدمه گرفتاری در دست ماجرای دیگر باشد.^{۲۵} و اینکه یک عامل «خودرہائی»، خود ممکن است عامل از خود بیگانگی تازه ای شود.

«خود» برای خود ماندن، ناگزیر به درگیری با دیگری یا با «غیر خود» است. سعدی در ماجرای بردگی فرنگیان، میداند که «برده» فرنگیان نیست و همچنین در اسارت «زن بدخو و ستیزه رو»، همین آگاهی خود بودن و برده نبودن، پایه و مایه خودآگاهی اوست. سرانجام این ماجراها گذشتن از سرزمینهای ناآرام و توفان زده بیگانه و بازگشت به سرزمین آشنای شیراز است با این واژه ها که: چوباز آدمم کشور آسوده دیدم...

سعدی، سقائی میکند^{۲۶} و در سایه رنج خود در یک سفر طولانی به هر جای راه می برد، اما در هیچ جا تن به اسارت نمی سپارد. خودآگاهی او، خودآگاهی آزادی است. و این توصیف آزادی در شعر گلستان توصیف زندگی خود شاعر است.

نه با شتری سوارم نه چو خر بزیر بارم
نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم
اما سعدی خودآگاه آزاد اندیش که از یکسو آنچنان محکم و استوار در برابر نیروهای از خود بیگانگی می ایستد و پایداری میکند، از سوی دیگر از بانگ دل انگیز مرغی خود میبازد و مدهوش میشود:

یکی از دوستان مخلص را
مگر آواز من رسید بگوش

۲۵- این مطلب که با عنوان اصل «خودبازیابی پیایی» فصل بزرگی از فلسفه تاریخ را بخود اختصاص داده است سراسر تاریخ انسانی را تاریخ از خود بیگانگی و خودبازیابی قلمداد میکند. سعدی با این حکایت گلستان از نخستین پایه گذاران فلسفه خودبازیابی همیشگی است.

۲۶- در مقدمه سعدی نامه میخوانیم که «سعدی در اقصای عالم بسیر و سیاحت اشتغال داشته و بقول جامی در شام و بیت المقدس سقائی نموده و در سفر شام اسیر فرنگیها شده و در آنزمان جنگهای صلیبی قائم بوده است» ص ۳.

گفت باور نداشتم که ترا
بانگ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست
مرغ تسبیح خوان و من خاموش

اما با این سخن، سعدی سخنگوی، سخنش از خود با «خود» و بدرستی از خود با «خدای خود» است. او برای بازیافتن خود در دریای مهر خدا شناور میشود و در اینجا است که موج عرفان بر سیمای هنرمند و هویت شاعر آشکار میگردد. او خود را در این دریا گم میکند تا سرانجام، خود را در این دریا پیدا کند.

(ب) از خود فرا رفتن

چهره عرفانی سعدی را روشن تر از گلستان می باید در سعدی نامه یا بوستان دید. علاوه بر اینکه «زبان سعدی در بوستان به اوج کمال خود رسیده است»^{۲۷}، این کتاب که «از نظر تاریخی، زبان تصنیف آن بر غالب آثار سعدی مقدم میباشد یک مثنوی عارفانه ایست که زبده و نتیجه کلیه مراحل سیر و سلوک سعدی را در ضمن چهار هزار بیت فراهم آورده و مطالعه کننده را به اساس و مبده عرفانی آشنا میکند»^{۲۸} و این نشان میدهد که ماجرای «از خود فرا رفتن و خود بازیافتن» عارفانه از همان آغاز در اشعار سعدی تجلی داشته است. آشنائی با شهاب الدین سهروردی مایه ارشاد این کشش عارفانه است:

مرا شیخ دانای مرشد شهاب
دو اندرز فرمود بر روی آب

۲۷ - دشتی، علی، قلمرو سعدی، چاپ سوم، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۴، ص ۲۸۰.

۲۸ - سعدی نامه، مقدمه طباطبائی، ص ۱۱.

یکی آنکه در نفس خود بین مباح
دگر آنکه در جمع بد بین مباح
اصل دیگر اینکه عنصر عقل به تنهایی قادر به شناخت هستی نیست.

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست
بر عارفان جز خدا هیچ نیست
توان گفتن این با حقایق شناس
ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند؟
بنی آدم و دام و دد کیستند؟
و شیخ عارف در پاسخ آنان میگوید:

همه هر چه هستند از آن کمترند
که با هستیش نام هستی برند
اما هویت عارفانه سعدی، هویت پیکارگری است که در راه زندگی پیکار
میکند. برایش عرفان خود یک فلسفه زندگی است.
می پرسید «کرامت» چیست؟

کرامت جوانمردی و ناندهی است
مقالات بیهوده طبل تهی است
و بر سر خود باختۀ فرو افتاده فریاد میزند که:
بروشیر درنده باش ای دغل
مینداز خود را چورو به شل
چنان سعی کن کز تومانند چوشیر
چه باشی چورو به بوامانده سیر؟

زمان، زمان برخاستن است و پایمردی است.

بگیر ای جوان دست درویش‌پیر
نه خود را بیفکن که دستم بگیر

نوا‌ی عرفان با نوا‌ی زندگی هم آهنگ است. یا بعبارت بهتر، نوا‌ی عرفان
نوا‌ی زندگی است، زندگی با سیمای رنگین طبیعت در برابر شاعر و شناخت
اینکه:

«هر ورقی دفتری است معرفت کردگار»
می‌بینیم که سعدی «حتی توحید و خداشناسی را از اوراق نباتات و
شکوفه‌ها استخراج میکند.»^{۲۹}
و شاعر عارف به آهنگ یک هنرمند زندگی برای طبیعت زنده سرود
میگوید:

برخیز که میرود زمستان
بگشای در سرای بستان
برخیز که باد صبح نوروز
در باغچه میکند گل افشان
بوی گل و بامداد نوروز
و آواز خوش هزار دستان

توانائی و زیبائی خداوندگار را در پدیدارهای زنده زندگی بخش می‌بیند و
می‌ستاید، از جمله در سیمای معشوق:

سر قلم قدرت بی‌چون الهی
در روی تو چون روی در آئینه پدیدست
و در برابر چنین دوستی مرگ را هم زندگی میداند:
زنده شود آنکه پیش دوست بمیرد
مرده دلست آنکه هیچ دوست نگیرد

۲۹- دشتی، ص ۱۷۵.

دیدیم که جهان بینی هنری سعدی بازگوینده مفهومیهای هنری فلسفه زندگی است، با این برداشت که:

۱- هنرمند نه در خدمت هنر، بلکه در خدمت زندگی است.

۲- هنر از زندگی برمیخیزد و زندگی را به سوی زندگی بهتر رهبری میکند. خودآگاهی عرفانی سعدی بازگوینده همین اصل تعالی در زندگی و زندگی در تعالی است.

کافی نیست که بگوئیم هنر سعدی «طبق این مفهومیها» پرداخته میشود، بلکه باید بگوئیم هنر سعدی این مفهومیها را می آفریند و در خود می پروراند. هنر سعدی گاهواره فلسفه زندگی است.

سعدی و آزادی

خودآگاهی سعدی چه در مرحله «با خود بودن و خود ماندن» و چه در فرآیند «از خود فرا رفتن»، یک خودآگاهی کوشا و تلاشگر است و بطوری که خواهیم دید، این تلاشها نشانگر پویشهایی است در راه «آزادی». همینجاست که اصل آزادی با مفهوم خودآگاهی یکجا نقش میگیرد. خودآگاهی و آزادی دو ویژگی بهم پیوسته هویت انسانند. دیدیم که خودآگاهی سرچشمه آزادی است. آزادی از همین روی جوشش بی پایان چشمه خودآگاهی را می نماید. آگاهی از «خود»، آگاهی از «آزادی» است.

شعر سعدی، هم از زیباترین نشانه های این بهم پیوستگی است و هم از

تابناکترین نمودهای این جوشندگی. از گفتار حکیم انسانیت همه جا بر
میآید که: در انسانیت بردگی نیست، که خود بودن آزاد بودن است.
اما چگونه میتوان گفتار سعدی را با واژه‌هایی جز واژه‌های سعدی بازگو
کرد؟

خبر ده به درویش سلطان پرست
که سلطان ز درویش مسکین ترست
گدا را کند یک درم سیم سیر
فریدون به ملک عجم نیم سیر
گدائی که بر خاطرش بند نیست
به از پادشاهی که خرسند نیست
و در جای دیگر:

یکی پر طمع پیش خوارزمشاه
شنیدم که شد بامدادی پگاه
چو دیدش بخدمت دوتا گشت و راست
دگر روی برخاک مالید و خاست
پسر گفتش ای بابک نامجوی
یکی را ز می پرسمت باز گوی
نگفتی که قبله ست سوی حجاز
چرا کردی امروز این سو نماز؟
عارف آزاده، مرگ کسانی را که کسانی را به بند می افکنند به زندگی
آنان ترجیح میدهد و بیکایک آنان از جمله حجاج یوسف میگوید:
ای ز بر دست زیر دست آزار
گرم تا کی بماند این بازار
بچه کار آیدت جهاننداری
مردنت به که مردم آزاری

و در جای دیگر:

ظالمی را خفته دیدم نیمروز
گفتم این فتنه است خوابش برده به
و آنکه خوابش بهتر از بیداریست
آن چنان بدزندگانی مرده به

با اینهمه، گاه این سخن را به یک پند پیرایه بسنده میکند و ترکتازیها
را با نصیحت عبرت انگیز پاسخ میگوید، از جمله در قصیدهٔ بلندی که بخاطر
انکیانو فرمانروای مغول ساخته است:

دنیا نیرزد آنکه پریشان کسی دلی
زنهار بدمکن که نکرده است عاقلی
این پنج روزه مهلت ایام آدمی
آزار مردمان نکند جز مغفلی

مرگ از تو دور نیست و گرهست فی المثل
هر روز باز میرویش پیش منزلی
نی کاروان برفت و تو خواهی مقیم بود
ترتیب کرده اند ترانیز محملی
گر من سخن درشت نگویم تونشنوی
بی جهد از آینه نبرد رنگ صیقلی

و بدنبال این سخنان، شاعر دلش نرمتر میشود و رنگ مات «مدح» جای
رنگ زندهٔ ارغوانی سخنش را میگیرد:

و آن کیست «انکیانو» که دادار آسمان
داده است مرورا همه حسن و شمایی

نوئین اعظم آنکه به تدبیرورای وفهم
امروز در بسیط ندارد مقابلی
آنگاه خود را مشعل ناچیزی در برابر «افتاب» عقل و طبع درخشنده
دژخیم مغول بشمار می‌آورد!

من خود چگونه دم زدم از عقل و طبع خویش
کس پیش آفتاب نکرده است مشعلی
منت پذیر او نه منم در زمین پارس
در حق کیست آنکه ندارد تفضلی
عمرت دراز باد نگویم هزار سال
زیرا که اهل حق نپسندند باطلی^{۳۰}

دیگر این سعدی، آن سعدی حماسه آفرین پرخاشگری نیست که از زبان
یک درویش آزاده بر سر حجاج یوسف بانگ بر میدارد و مرگش را آرزو
میکند. بعکس، این سعدی برای حجاج دیگری بنام انکیانو عمر دراز
میخواهد!

و باز هم این سعدی آن شاعر توفنده ای نیست که بر ظهیر فاریابی
میخروشد و وی را که مستمندانه در برابر قزل ارسلان کمر خم کرده است به
باد انتقاد میگیرد.

سخن ظهیر:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
سخن سعدی:

چه حاجت که نه کرسی آسمان
نهی زیر پای قزل ارسلان

۳۰- سعدی. کلیات، تصحیح فروغی، ص ۴۷۹/۴۸۰.

مگو پای عزت بر افلاک نه

بگوروی اخلاص بر خاک نه

سعدی با این سخن یادآور سخن ناصر خسرو، یعنی شاعری بود که در برابر هیچ فرمانروائی سرفروود نیاورد و گنجینه «دُر لفظ دری» را به پای خوکان نریخت. سخنش برای شعرای دیگر روشن و آشکار بود:

«درخت تو گر بار دانش بگیرد

بزیر آوری چرخ نیلوفری را

صفت چند گوئی ز شمشاد و لاله

رخ چون مه و زلفک عنبری را

به علم و به گوهر کنی مدحت آن را

که مایه است مر جهل و بد گوهری را»

و گوهر شب چراغ همه سخنان ناصر خسرو سخن زیر است:

من آنم که در پای خوکان نریزم

مر این قیمتی دُر لفظ دری را^{۳۱}

اما باز هم در بسیاری از موارد صدای سعدی را هم با همان استحکام

میشنویم:

نکند جور پیشه سلطانی

که نیاید ز گرگ چوپانی

پادشاهی که طرح ظلم فکند

پای دیوار ملک خویش بکند

و یا:

پادشاهی کور و ادا در دستم بر زیر دست

دوستدارش روز سختی دشمن زور آوراست

۳۱- ناصر خسرو، دیوان اشعار حکیم ناصر خسرو، جلد اول، بکوشش و تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، چاپ دوم، مؤسسه مطالعات اسلامی با همکاری دانشگاه تهران، ۱۳۵۷، ص ۱۴۲.

ولی با اینهمه در قصائد سعدی مطالبی است که شایسته مقام و آزادگی سعدی نیست. یکجا از برای مستعصم، آخرین خلیفه دژخیمان عباسی سوگوار میشود و دلسوزانه میگوید:

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین
برزوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین
نوحه لایق نیست برخاک شهیدان زآنکه هست
کمترین دولت از ایشان را بهشت برترین
لیکن از روی مسلمانی و کوی معرفت
مهربان را دل بسوزد بر فراق نازنین^{۳۲}

از سوی دیگر، قصیده‌ای هم در مدح هلاکویعنی براندازنده مستعصم میسراید و دعای خیرش را همراه وی میکند. «ایلخان» همان هلاکواست:

این منتی بر اهل زمین بود از آسمان
وین رحمت خدای جهان بود بر جهان
تا گردنان روی زمین منزجر شدند
گردن نهاده بر خط و فرمان ایلخان
اقصای برو بحر بتأیید عدل او
آمد بتیغ حادثه در باره امان

.....

.....

یارب دعای پیر و جوانت رفیق باد
تا آن زمان که پیرشوی دولت جوان^{۳۳}

۳۲- سعدی، کلیات، تصحیح فروغی، ص ۴۸۸.

۳۳- همان، ص. ۶، ۴۵۸.

جبر يا اختيار؟

آیا میتوان پدیده‌ها و رویدادها را با اختیار انسانی تغییر داد؟ آیا اصل آموزش در تغییر انسانها اثری دارد؟
داستانی از گلستان به این پرسش دیرینه فلسفه دو گونه پاسخ عرضه میدارد. دو نظر مخالف در یک مکالمه برابر هم قرار میگیرند و هریک با شعر و نثر از برای درستی خود برهان می آورند.
سعدی، شاید هم به شیوه افلاتون با عبارات آهنگین اما کوتاه هر دو نظر را بیان میدارد:
نظریکم:

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است
تربیت نا اهل را چون گرد کان برگنبداست

نظر دوم:

با بدان یار گشت همسر لوط
خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند
پی نیکان گرفت و مردم شد

نظر یکم:

عاقبت گرگ زاده گرگ شود
گرچه با آدمی بزرگ شود
و سرانجام، داستان نظر اول را، ثابت میکند و سعدی در تأیید آن دوبیت
دیگر عرضه میدارد:

زمین شوره سنبل بر نیارد
درو تخم عمل ضایع مگردان
نکوئی با بدان کردن چنانست
که بد کردن بجای نیک مردان^{۳۴}

نتیجه این داستان که از باب اول گلستان است با فلسفه داستانی که در
دیباچه گلستان آمده و واژه های خوش آهنگش از کتابهای دبستان هنوز بیاد ما
است، در تضاد است.

«گل خوشبوی»^{۳۵}

گلی خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی^{۳۶} بدستم

۳۴- همان، ص ۸۴/۵.

۳۵- همان، ص ۷۴.

۳۶- بد جای «محبوبی» در نسخه فروغی «مخدومی» آمده، اما نویسنده همان کلمه نخست را که
در نسخه های دیگر آمده است برمیگزیند.

بدو گفتم که مشگی یا عیبری
که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم
ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد
و گرنه من همان خاکم که هستم

در اینجا همنشینی با گل بر اصل «سببیت محض» پیروز میشود اما در
پاره ای از شعرهای شیخ باز هم «سببیت محض» بمیدان می آید و حریف آزاده
را باز پس میراند:

از ابلیس هرگز نیاید سجود
نه از بد گهر نیکوئی در وجود

و یا:

همه فیلسوفان یونان و روم
ندانند کرد انگبین از زقوم
ز وحشی نیاید که مردم شود
بسعی اندر و تربیت گم شود

اما بهنگام بازگشت سعدی به شیراز، پلنگان «خوی پلنگی» رها کرده و
«کشور آسوده» شده بود در پایان «خواتیم» میخوانیم:

چو باز آمدم کشور آسوده دیدم
ز گرگان بدر رفته آن تیز چنگی
بنام ایزد آباد و پر ناز و نعمت
پلنگان رها کرده خوی پلنگی

و در همین «کشور آسوده»، «صاحب دلی» به اختیار از «خانقاه» به

«مدرسه» می‌آید و می‌خواهد تا در راه رهائی انسانها بکوشد:

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن گلیم خویش بدردمیبردز موج
وین جهد می‌کند که بگیرد غریق را^{۳۷}

«عالم» و «عابد» هر دو در اینجا کارشان رهائی بخشیدن است، یکی خود را رهائی می‌بخشد و دیگری، دیگری را. و این رهاسازی دیگری، خود اختیار در اختیار است.
شعر دیگر، علت گرامی شدن «جامه کعبه» را باز می‌گوید که آنهم ماجرایش ماجرای «با عزیزی نشستن» است:

جامه کعبه را که می‌بوسند
اونه از کرم پيله نامی شد
باعزیزی نشست روزی چند
لاچرم همچو او گرامی شد^{۳۸}

یک شاعر محقق معاصر، مسئله «سعی و کوشش» و «جبر مطلق» را در آثار سعدی مورد بررسی قرار می‌دهد:

«سعدی در بسیاری از آثار خود (سعی و کوشش) را می‌ستاید و خوشبختی یا بدبختی را نتیجه آن میداند و بحقیقت هم اگر معتقد به این موضوع نبود و واقعاً باور داشت که (کوشش بی‌فایده است و سمه برابر وی کور)

۳۷ - سعدی، کلیات، نسخه فروغی، ص ۱۲۸.

۳۸ - همان، باب هفتم گلستان، ص ۱۸۲.

نوشتن (گلستان) و (بوستان) و گفتن آنهمه قصائد و غزلیات و قطعات درپند و اندرز کاری عبث بنظر می آید، ولی او اینکار را کرده است. پس عملاً تمایلی به مسأله (اختیار) نشان میدهد ولی روی هم رفته سنگینی اندیشه او بر مسأله (جبر مطلق) است، مگر اینکه بخواهیم او را پیرو امام جعفر صادق بدانیم و معتقد به اینکه (لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین)^{۳۹}.

خواست هنری، آزادانه در قلمرو گسترده شعر و هنر سعدی در پرواز است بطوری که شاعر در پرتو آن حتی «بهشت برین» را هم به شیراز میآورد و به تماشایش می نشیند و از دیگران هم میخواهد که بیایند و به بینند. نیروی تخیل، قدرت اندیشه و صحنه پردازی او در این شعری که فرم و محتوای آن با هم برابرند، شیراز را با بهشت برابر ساخته و هر دو را با قلم رنگی توانمندی که تنها و تنها و یژه اوست جاویدانه در یک تابلوی زیبا پرداخته است:

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را
بیا مشاهده کن گویو بهار زمین را
نعیم خطه شیراز و لعبتان بهشتی
زهر در یچه نگه کن که حوربینی و عین را
گرفته راه تماشا بدیع چهره بتانی
که در مشاهده عاجز کنند لعبت چین را
مگر شکوفه بخندید و بوی عطر برآمد
که ناله در چمن افتاد بلبلان حزین را
علت ناله های بلبل، خندیدن شکوفه و برآمدن بوی عطر است. و علت هر دوی آنها، خواست آزاد شاعر نقاشی که شعرها و نوشته هایش را آنچنان می پردازد که میخواهد.

۳۹- مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، مقاله دکتر مهدی حمیدی با عنوان بحثی درباره سعدی، ص ۸۳.

گفتیم که در این غزل، فرم و محتوی با هم یکی هستند. یعنی اینکه نه آن محتوی میتواند فرمی بهتر پیدا کند و نه آن فرم، محتوایی بهتر. بجای فرم بهتر و محتوای بهتر، واژه‌های محتوای دیگر و فرم دیگر را بگذارید. معنای هر دو یکی است.

اینکه میگوئیم برای این غزل فرم و یا محتوای دیگری ممکن نیست، یعنی اینکه از آن بهتری ممکن نیست. زیرا آنچه که هست «بهترین» است و وجود «بهترین» علت وجودی «دیگری» را از میان برمیدارد.

واژه‌ها و مفاهیم شعر سعدی در اینجا و آنجا انحصاراً بهم تعلق دارند. و خود این حالت انحصارنشانه خواست آفریننده سعدی است، خواست آفریننده‌ای که از «آفریننده» نیرو میگیرد و خودش می آفریند. و خودش به آزادی می آفریند. نوشته‌ها و شعرهای سعدی، خود دلیل بر «اختیار» سعدی است.

وقتی که در یک پدیده هنری پیوند فرم آن با محتوای آن پایه‌ای برسد که دیگر نتوان آندورا از هم باز شناخت و از هم جدا کرد، این پدیده هنری به بالا ترین پایه تکامل خود رسیده است.

و بدینگونه است نظریک سخنگوی هنرمند و پژوهشگر انقلاب اسلامی. وی نشانه‌ای از «واو» وحدت را که پایه وحدت «درون» و «بیرون» است در معماری میجوید و میگوید:

«در معماری اسلامی غیرممکن است که بتوانید فرم و محتوی را از همدیگر جدا کنید، همیشه فرم و عملکرد با هم در حال ازدواجند.»^{۴۰}

شعر هنرمندانه سعدی، فرم و محتوی، بهشت و شیراز و آسمان و زمین را یکی کرده است. تخیل آزاد وی، همچنانکه میتواند شیراز را در بهشت

۴۰- از سخنرانی مهندس مهدی حجت، باز یافته در کتاب چشمه‌های فلسفی تاریخ، پژوهش و گزینش نویسنده، از انتشارات نهضت زنان مسلمان، ۱۳۶۲، ص ۱۸۸ در یکجای سخن مهندس حجت با این برداشت که مسجد خانه خداست آمده است: «شما یک تصویر عینی نشان بدهید که بهتر از مسجد شیخ لطف الله باشد در نشان دادن بهشت». ص ۲۰۸.

به بیند، بهشت را در شیراز میدید. در نقش و تصویر آزادی، هنر از فلسفه نیرومندتر است زیرا هنر از فلسفه آزادتر است.

قلم آزاد سعدی، وی را از اسارت رهنزان فرنگی میرهاند و همچنین از عتابهای «زن بد در سرای مرد نکوی» که پدرش سعدی را به ده درهم از دست فرنگیان میرهاند و به صد درهم اسیر دست دختر خود میسازد!

می بینیم که در هیچیک از این دو مورد، اسارت سرنوشت سعدی هنرمند نیست، بعکس، سرنوشت وی آزادی است، برگشتن به «کشور آسوده» و باغهای سبز در سبز شهر شیراز، دنباله سرگذشت سعدی است.

اگر «پلنگان» بتوانند «خوی پلنگی» را رها کنند و «گل ناچیز» ممکن باشد که بوی گل بگیرد و «صاحب دل» به مدرسه باز گردد و بخواهد و بتواند که غریقی را نجات دهد، معلوم میشود که حرکت آزاد در هر جا ممکن است و اگر اصطلاح منطق کهن سال را هم بکار بگیریم، هم در «عرض» ممکن است و هم در «جوهر»!

و چیست حرکت لحظه به لحظه جز دیگرگونی لحظه بلحظه که بویژه آنجا که خواست انسانی در کار است، این دیگرگونهها را با خود هم جهت و هم آهنگ میسازد.

همینکه سعدی از حاکمی میخواهد که راه راست را برگزیند، از برای او اختیار گزینش راه راست را قائل است و گرنه از او نمیخواهد.

اگر کسی که «بنیاد بد» دارد، هرگز نتواند «پرتو نیکان» بگیرد پس برای چه سعدی «انکیانو» را نصیحت میکند؟

در همه این مثالها، گرایش شاعر به سوی اختیار و آزادی است. بنابراین چگونه میتواند سنگینی اندیشه سعدی «بر مسئله جبر مطلق» باشد؟

یک محقق دیگر، در همین زمینه به تحقیق پرداخته و در مقاله ای با عنوان «سعدی و قضا و قدر»^{۴۱} داستان جبر و اختیار را در زمینه آثار وی بررسی

۴۱- مقالاتی در باره زندگی و شعر سعدی، مقاله دکتر مهدی محقق، ص ۳۶۱.

میکند. بخشی از سخنش با این شعر معروف سعدی آغاز میشود:

به مقتضای جهان اختیارکن سعدی

که دائم آن نبود کاختیار ما باشد

«شکی نیست که او هم مانند هزاران فقیه و محدث و راوی... پیرو مکتب کلامی اشعری بوده است و یکی از اصول مهم این مکتب عقیده به قضای محتوم و قدر ازلی و سعادت و شقاوت ذاتی است. آنان بندگان را در اعمالشان مجبور می دانند و معتقدند که افعال عباد مخلوق و مخترع خداوند است.»^{۴۲}

در برابر اشاعره که بدین ترتیب، معتقد به جبر بوده و کردار بندگان خدا را مخلوق خدا میدانستند، معتزله خود بندگان خدا را مسئول اعمال خویش میدانستند با این نظر که صرف علم خدا به پدیدارها علت وجودی پدیدارها نیست.

شیعه حد فاصل بین این دو نظر را برگزیده که، همچنانکه پیش از این اشاره شد، مسئله را مسئله امر بین الامرین میدانند. امر بین الامرین، مختار بودن انسان را از جهتی که مجبور است، و مجبور بودنش را از جهتی که مختار است در نظر میآورد. بعبارت دیگر، بر طبق این نظریه، آنجا که جبر است اختیار وجود دارد و آنجا که اختیار است یک رهنمود جبری در کار است. شاید هم این شعر سعدی که بیانگر «اختیار» به «اقتضا» است، نشانه یک حالت بینابینی است. دوباره به آن نگاه میکنیم.

به مقتضای جهان اختیارکن سعدی

که دائم آن نبود کاختیار ما باشد

در هر حال و با هر تفسیر، این نکته را نمیتوان نادیده گرفت که در آثار سعدی دو مطلب در حال تعارض است:

۴۲- همان، ص ۳۶۳.

جبر و اختیار. و اگر چه گاهی، با مثالهایی که آوردیم، در این تعارض (بدلیل اشاعه آئین اشعری در آن زمان)، جبر پیروز میشود، گاهی هم اختیار قلم بدست «اختیار» سپرده میشود. اما پیروزی جبر هم، آنچنانکه در تفسیر نظریه امر بین الامرین آمد؛ پیروزی جبری است که ره آوردش هر چه باشد آزادی است.

از این مهمتر، خود وجود تعارض در میان جبر و اختیار در آثار سعدی است. صرف وجود این دو، نمایانگر یک تعارض است و گرنه این دو، یکی می بودند. از این گذشته، علاوه بر وجود متعارض جبر و اختیار در شعرهای سعدی، شعرهای سعدی، خود انگیزه بخش این تعارض است. تعارضی، که در انجام و آغاز حرکت آن، آزادی هنری است. آزادی هنری، حتی در فراسوی آزادی و استدلال فلسفی.

و در اینجاست که فقط «اختیار» غلبه میکند.

سعدی دارای چنین اختیاری بود.

«اختیار»! اینست ارمغان هنر به قلمرو فلسفه سعدی. شعله های آزادی در دل محصل دیروز نظامیه بغداد، جائیکه نظام درسش، نظام اشعری بود، همچنان زبانه میکشد و سراسر گستره اختیار انسانی را روشن میسازد. این «اختیار» در همه جا، اگر نه همیشه بحال پیروزی، دست کم همیشه با خواست پیروزی دیده میشود.

آزادی در سراسر تاریخ بشر با عنصر نفی آزادی درگیر بوده است. اما تاریخ همیشه اعلام داشته است که ضربه های ساعت ضربه های آزادی است. و خود آگاهی آزادی همواره به صحنه درگیری «خود با دیگری» و «دیگری با خود» پرتو افکنده است.

در گیر و دار همین درگیرهاست که انسان آزاده، هویت خود را میسازد. حاصل شادمانه این درگیرها در شعرهای سعدی، فرارفتن آزاد و اندیشمندانه انسانها تا بالاترین بلندیهای هویت و سرافرازترین ستیغهای تاریخ انسانیت آزاد است. شاعر آزاده شیراز خبر مژده بخش این فرا رفتن پیروزمندانه را از

هفت سده پیش بتاریخ انسانها عرضه کرده است:

رسد آدمی بجائی که بجز خدا نه بیند
بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

همه مفهوم های آزادی را میتوان در همین یک بیت شعر خلاصه کرد و در
زیر آن نوشت:
ارمغان هنر سعدی به فلسفه زندگی.

نبوغ، اصالت، آفرینندگی

سعدی نابغه آفریننده ایست که سخنش خود نمونه آفرینندگی است. برایش واژه نبوغ را بکار می‌بریم که هم نشانگر ویژگیست، هم اصالت و هم آفرینندگی. آنجا که نبوغ است، تقلید نیست و آنجا که تیرگی تقلید است، چراغ نبوغ هرگز نمی‌تابد. بگفته یک محقق «شک نیست که قریحه و استعداد هنری سعدی که تا حد نبوغ می‌رسید، عامل بسیار مهم در برتری انکارناپذیر و مسلم سعدی نسبت به پیروان و مقلدان خویش است.»^{۴۳}

۴۳ — مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، مقاله دکتر محبوب، ص ۳۳۴.

هیچیک از مقلدان قادر به نسخه برداری از سعدی نبودند. سبک سعدی، سبک سعدی بود. چهره هنری سعدی از همین روی چهره یکبارگی و اصالت بود و ماند. و دروازه نامه هنر و فلسفه، اصالت نخستین عنصر نبوغ است. کانت، فیلسوف آلمانی، در نقد فلسفه هنر رسالت نابغه را بدینگونه تعریف میکند:

«نابغه هنری (برخلاف اندیشمند علمی که تابع قواعد و مقررات علمی موجود است) خود برای هنر قانون میآفریند.»^{۴۴}

نبوغ را نمیشود آموخت. نبوغ را نمیتوان فرا گرفت. یا بعبارت دیگر، نبوغ را نمیشود یاد گرفت. نبوغ را نمیتوان یاد داد. و این یک فریاد تاریخی است بر سر آنان که با تقلید سبک سعدی میخواستند سعدی بشوند.

«اثر یک نابغه، اثری است نمونه (چیزی است که نمایانگر نبوغ است نه نشانه یاد گرفتن و مدرسه رفتن) برای پیروی نابغه ای دیگر که در او نیز این اثر احساس اصالت برمی انگیزد و از این راه آئین تازه دیگری در هنر پدیدار میشود.»^{۴۵}

اثر سعدی میتواندست در نوابع دیگر، احساس اصالت برانگیزد، و برانگیخت. اما معنای اصالت همان است که بود: آفرینش یکباره! برانگیختن احساس اصالت، برانگیختن احساس تقلید نیست.

مفهوم فردیت با فلسفه اصیل و آفریننده اش، هم شکل و یژه هنر سعدی را مشخص میکند و هم اینکه از زبان این فردیت هنری، میگوید که فردیت هنری چیست، چه نوابع بزرگی که با خواندن سعدی، خود در راه هنری

44 — Hofstadter and Kuhns, *Philosophies of Art and Beauty*, Modern library, N.Y., 1964 P.321.

آفریننده با فانوس و یژگی فردی خود گام نهادند اما خود ماندند. یکی از آنها و بزرگترین آنها حافظ است که باستادی سعدی اعتراف میکند اما بدنبال این اعتراف یک «اما» میآورد:

استاد غزل سعدیست پیش همه کس اما^{۴۶}

بدنبال این مصرع هر چه که بیاید معنائی جز این نمیتواند داشته باشد که حافظ راه دیگری میرود. حافظ، حافظ است.

واژه «اما» پیشوند سخنی است که نشانه گر این راه دیگر است. و اینکه این راه دیگر، راه سعدی نیست، بلکه راه حافظ است.

من هیچگاه با استاد شعری که حافظ را چکیده سعدی میدانست موافق نبودم، اگر چه در مکتب او می نشستم و به همه سخنانش گوش میدادم. از همان روزهای دبیرستان برایم روشن بود که سعدی، سعدی است و حافظ حافظ.^{۴۷}

یک اصل بزرگ فلسفه هنر، اصالت هنری، و همین «خود بودن» و «دیگری نبودن» هنرمند است.

ما نمیخواهیم بر مزار سعدی برویم و چهره حافظ را به بینیم اگر چه بوی بهارنارنج حافظیه، سعدیه را با همان عطر دل انگیز جعفرآباد و مصلی پر کرده باشد. و نه تنها اینکه، نمیخواهیم، بلکه نمیتوانیم.

و نه اینکه میتوانیم و یژگی راز آلوده شبهای الهام بخش حافظیه و پرتو چراغهای خیال انگیز نیمرنگش را در سعدیه به بینیم.

دو ستاره بهم نزدیک شدند و شهری را در دامن کوه، جاویدانه برافروختند، اما هر یک با پرتو سیمای اصیل خویش که پرتو توانمند و یژگی بود.

و یژگی، دومین اصل بزرگ نبوغ هنری است. نبوغ می باید که هم نمونه

۴۶- دیوان خواجه حافظ، چاپ بمبئی، مطبع کریسی، ۱۳۲۹ هجری قمری ص ۲۱۴ مصرع دوم از اینقرار است: دارد سخن حافظ طرز سخن خواجه.

۴۷- از آنجا که نمیدانم استاد ارجمند هنوز این عقیده را دارند یا نه از بردن نامشان پوزش می طلبم.

باشد و هم و یژه.

و یژگی فردیت سعدی را در واژه‌های و یژه سعدی می بینیم. شعر سعدی از زندگی سعدی جدا نیست. شعر سعدی بازگوینده زندگی سعدیست. میان سعدی و شعر سعدی یک پیوند اساسی است. و در واقع در همین پیوند است که شعر بگونه سرود زندگی بیانگر فلسفه زندگی میشود. سعدی فردیت نابغه ایست که با همه خود آگاهی، بی ادعاست، عارفانه است و خودباخته. و «خود»ی است از خود فرا رفته و خود باز یافته با این سخن که:

زهستی در آفاق سعدی صفت
تهی گرد و باز آی پر معرفت

بزرگی بناموس و گفتار نیست
بلندی به دعوی و پندار نیست
تواضع سر رفعت افرازدت
تکبر بخاک اندر اندازدت
او اندیشمند آزاده ایست که با گرسنگی و پابرهنگی اما با قامت استوار راه
میرود و بی نیازی را به نیاز، اگر چه در مخاطره مرگ، ترجیح میدهد.

من آبروی نخواهم ز بهر نان دادن
که پیش طایفه ئی مرگ به که بیماری
شعر سعدی آئینه زندگی اوست.

یکم آذرماه ۱۳۶۳